

ادبیات
شیراز

مقالات

میرزا محبت‌آخوندزاده

مقالات

نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده

گردآوردهٔ باقر مؤمنی

تهران-۱۳۵۱

انتشارات آوا

آخوندزاده، میرزا فتحعلی

مقالات

مترجم آورده باقر مؤمنی

چاپ اول: ۱۳۵۱ شمسی

چاپ: چاپخانه زیبا-تهران

شماره اجازة انتشار: ۴۲۱-۱۷/۴/۲۵۴۷

فهرست

۷	۱. بی‌آغرافیا
۱۹	۲. قریتکا
۹۱	۳. اجتماعیات
۱۱۹	۴. فلسفه و دین
۱۴۷	۵. تاریخ
۱۶۳	۶. اقتصاد
۱۷۳	۷. الفبا
۲۰۹	۸. یادداشتها
۲۲۹	۹. اشعار
۲۶۱	منابع

تشکر

احمد طاهری عراقی مقاله « مباحثه با
ملا علی اکبر سالیانی » را از زبان عربی به فارسی
ترجمه کرده است .

محمدعلی فرزانه بسیاری از مقالات و
یادداشتها را که اصلاً ترکی بوده از این زبان
بفارسی درآورده است .

برای این دوستان باصفا و بی‌ریا که این
مجموعه در اساس مدیون آنهاست جز تشکر چه
میتوانم داشته باشم . اجرشان پیش خلق محفوظ
باد !

۱

بیاغرافیا

بیاضرافیای *

یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف
که خودش بقلم آورده است

پدر من میرزا محمد تقی بن حاجی احمد، که اجدادش از طوایف فرس است^۱، در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه بعزم تجارت بولایت شکی آمده در شهر نخو دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را بجهالة نکاح در آورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ بوجود آمده ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی جعفر قلی خان خویی وفات کرده است. بهمین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفر قلی خان در آن ولایت

* بیوگرافی. این اتوبیوگرافی از صفحات ۳۴۹ تا ۳۵۵ کتاب « الفبای جدید و مکتوبات » گرفته شده و چنانکه خواننده می بیند برای تکمیل آن دو قطعه کوتاه زیر از نوشته های دیگر آخوند زاده در حاشیه آمده است.

۱ - من اگرچه علی الظاهر ترکم اما نژادم از پارسیانست. جدم حاجی احمد از رشت آمده در آذربایجان توطن اختیار کرده است. پدرم میرزا محمد تقی و من خودم در آذربایجان تولد و پرورش یافته ام. (نقل از صفحه ۲۴۹ « الفبای جدید و مکتوبات » و از نامه ۲۹ ژوئیه ۱۸۷۱ به مانکجی)

زندگانی میکردند قصد معاودت بوطن نموده‌اند. پدر من نیز در سلك ایشان با زنش و فرزندش عازم قصبهٔ خامنه شده است. بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم، که خامنه‌ای بوده است، براه نرفته از شوهرش خواهش کرد که او را باتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکی سلیم خان زندگانی میکرد روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جدا شده دیگر او را ندیده‌ام و در نزد عموی مادرم بوده‌ام در قریهٔ هورانند از دهات قراداغ. بعد از يك سال آخوند حاجی علی اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است^۱. اول قرآن را بمن یاد داده بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتب فارسیه و عربیه بمن درس گفته است.

۱ - پدر مرحوم من میرزا محمد تقی مراد هشت سالگی بمکتب گذاشت. يك سال متصل بمکتب رفتم، الف با را خواندم، شروع کردم بخواندن بعض سوره ها از جزو آخر قرآن مجید. اما يك حرف را نمیشناختم و هرچه در روز اول بواسطهٔ حدت ذهنی حفظ میکردم فرداش فراموش میشد. (بعد از یکسال بشهر تبریز رحلت کردیم. در آنجا نیز يك سال بمکتب رفتم باز حالت بدین قرار بود.) عاقبت برتبه‌ای از خواندن نفرت بهم رسانیدم که بهر قسم شغل شاق راضی میبودم بشرطیکه از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یکسال آزاد گردیدم. مادرم باز مرا بخواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز متصل میگریختم و در اطراف (اوبه) پنهان میشدم. عاقبت مرا گرفتند. شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملاعلی اصغر شخص فاضل و عاقل بود مرا زیاده نرنجانید. باکمال حلم و رأفت حروف را بمن نشان داد و سیاق هجه را آموخت. بطوریکه در اندک مدت بخواندن هر سورهٔ قرآن قادر شدم و ... نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد .. (از صفحهٔ ۳ و ۴ کتاب الفبای جدید و مکتوبات. باکو - ۱۹۶۳ نقل از رسالهٔ « الف باء جدید »)

این آخوند حاجی علی اصغر فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامیة ، خواه فارسیه ، خواه عربیه ، اطلاع کامل داشت و مرا بفروندی قبول کرده من بین الناس بحاجی علی اصغر اوغلی مشهور شده‌ام .

آخوند حاجی علی اصغر بعد از دوسال از قریه هوراند بمیان ایل انکوت قراداغ ارتحال کرده در اوبه ولی بکلو ساکن شد . در آن اوقات مصطفی خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم بشکرلو مسکن داشت .

از این خان حمیده خصال پدر ثانوی من حمایتها دیده است و نیکویی های زایدالوصفی مشاهده کرده است که از تقریر بیرونست . در این اثنا که تاریخ مسیحیة ۱۸۲۵ بود برادر بزرگ آخوند حاجی علی اصغر ، محمد حسین نام ، از ولایتشکی بمحال انکوت آمده او را بامن و مادرم بوطن مألوف درآورد . آخوند علی اصغر در سال اول بشهر گنجه وارد شده در اینجا مکث کرده اتفاقاً درسال آینده محاربه دولت ایران با دولت روسیه واقع شده . مصایبیکه در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش روداده است و بلیاتیکه ایشان دوچار آنها شده‌اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعه گنجه بتاراج رفته است محروم مانده مفلس گشته‌اند ، گنجایش تحریر ندارد . القصة ، بعد از شکست لشکر ایران آخوند حاجی علی اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده آرام گرفت و در اینجا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را بمن خوب یاد داده حتی مرا بتکلم زبان عربی مثل طلاب لژگیه داغستان معتاد کرد .

در اول سال ۱۸۳۲ آخوند حاجی علی اصغر را سفر حج

پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملا حسین بخواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته خودش عازم مکه شد .

تا این تاریخ من بغیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمیدانستم و از دنیا بی خبر بودم و مراد پدر ثانویم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلك روحانیون تعیش بکنم . اما قضیه دیگر رو داده باعث فسخ این نیت شد . تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش خط نستعلیق را خیلی خوب می نوشت . این میرزا شفیع همانست که در مملکت غرمانیا سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه بقلم آورده اند . من بفرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته مشق خط نستعلیق میگرفتم . تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد . روزی این شخص محترم از من پرسید : میرزا فتحعلی ! از تحصیل علوم چه منظور داری ؟ جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم . گفت : می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی ؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است . میرزا شفیع بحالت من نگریسته گفت : میرزا فتحعلی عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن ، شغل دیگر پیش گیر . وقتیکه سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم شروع کرد بکشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را بمن تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت . بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج به نحو برگشتم

و بازچندی بخواندن بعض کتب عربیه از آن جمله بخواندن کتاب « خلاصه الحساب » شیخ بهائی مشغول شدم . در این اثنا در شهر نخو مکتب روسی گشاده شد . به تجویز پدر ثانویم بخواندن زبان روسی میل کردم . یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد میگرفتم . چون بزرگ شده بودم زیاده از یک سال نتوانستم که در اینجا مشغول تعلم بشوم . بعد از یکسال در تاریخ ۱۸۳۴ پدر ثانویم مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانه خود بخدمت مترجمی السنه شرقیه بردارد و یک نفر از محرران روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوت گرفته باشد . نمیدانم که بچه زبان از این سردار شکر گذاری بکنم . این امیر فرشته خصال ملتس پدر ثانویم را فوراً قبول کرده التفاتها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده‌ام و فی الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی شده‌ام . خاصه از جنرال فیلدمارشال قنیاز وارانصوف مرحوم شاگردم که بعد از بارون روزین ولی النعمه ثانوی من بود و بواسطه التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف بروز کرد . شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش داشتم . مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات و افره آمدم . تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس ، که احداث کرده این امیر فیاض است ، در آوردند . از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم .

بعد از آن حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف

کردم . این هفت تصنیف بزبان روسی ترجمه شده بچاپ رسیده است و در خصوص آنها تعریف نامه‌ها در ژورنالهای پتربورغ و برلین بقلم آمده است .

در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه از برای تغییر الفباء اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آنرا در این کتابچه بیان نمودم . در سنه ۱۸۶۳ از ایمبراطور زاده افخم جانشین قفقاس غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم . جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزینشترن بایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد . کتابچه تغییر الفبا را بمعرفی درآمان ایچی روس بصدر اعظم عثمانی فوادپاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم . کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه بامر صدر اعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند و لیکن تجویز اجرایش را ندادند . بعلت اینکه باز برای عمل چاپ در این کتابچه الفباء بواسطه اتصال حروف در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می‌شد . گفتم که در اینصورت باید تغییر کلی کلمات بالفباء سابق اسلام داده شود . یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یوروپائیان باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ بطرف دست راست نوشته شود و نقطه‌ها بالکلیه ساقط گردند و اشکال حروف از الفباء لاطین منتخب گردد و حروف مصوته کلا در پهلوی حروف صامته مرقوم شوند ، خلاصه الفباء سیلابی مبدل بالفباء آلفابتی بشود . در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول

موافقت نکردند و عداوت وزیر مختار ایران مقیم اسلامبول میرزا حسین خان^۱ نیز نسبت بمن مقوی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه بی نیل مرام از اسلامبول برگشتم و لیکن در دولت عثمانیه اگر چه خیالم در خصوص تغییر الفباء سابق اسلامبول مقبول نیفتاد اما بخودم نشان مجیدیه با فرمان تحسین در خصوص تغییر الفباء انعام کردند.

از میرزا حسین خان در اسلامبول مرارتها چشیدم که ذکر همه آنها باعث صدع است. مشارالیه سابقاً در تفلیس قونسول دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدید داشته است. لیکن من از عداوت او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته در خانه او منزل کردم. عاقبت عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراریکه معلوم شد سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق و اطوار ذمیمه ایرانیان را هجو کرده ام، چنانکه شرط فن دراماست. چون مشارالیه فن درامارا و شروط آن را نمی فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی بهره است و بغیر از حيله گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع قابلیت دیگر ندارد لهذا چنان قیاس میکند که این حرکت از بغض من نسبت بایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم. بعد از معاودت خود به تفلیس در خصوص خیال الفبا کتابچه دیگر بطهران فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قراردادده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را بسیاق سابق از طرف دست راست بطرف چپ نشان داده بودم. در طهران نیز باین خیال

ملتفت نشدند^۱ و این خیال الان در میان پروغریسیان و قونسور -
واتوران^۲ اسلامبول مسئله گفتگو و مایه مباحثه است .

دیگر در باب مسئله الفبا باجارت بزرگان دولت خودم
بصدراعظم عثمانی عالی پاشا کتابچه دیگر از تقلیس فرستادم بانضمام
کریتکا بخیالات و تصورات یک نفر از دانشمندان عثمانی سعاوی
افندی نام که در خصوص عدم تغییر الفباء سابق اسلام بقلم
آورده بود . این کتابچه نیز بی ثمر ماند .

در خصوص خیال الفبا منظومه ای در زبان فارسی گفته
گذارش را در آن منظومه بیان نموده ام .

بعد از این ماجرا بتاریخ رضاقلی خان هدایت تخلص ، که
ملحقات روضة الصفا را تصنیف کرده است ، کریتکای مختصر نوشته
ب طهران فرستادم و بعد از یک سال بیک قصیده شاعر طهرانی سرورش
تخلص ملقب بشمس الشعرا کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران
ارسال داشتم . و بعد از چندی بخیال اینکه سد راه الفباء جدید
و سد راه سویل زاسیون در ملت اسلام دین اسلام و فئاتیزم آنست
برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیزم و برای بیدار کردن طوایف
آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانتیزم
در اسلام بتصنیف کمال الدوله شروع کردم .

این کمال الدوله تصنیف است که نظیرش بدین وضوح و بدین
دلایل تا امروز در حق دین اسلام بقلم نیامده است . نه بدان سبب
که حکمای اسلامیة بمطالبش واقف نبوده اند ، خیر بلکه واقف

۱ - توجه نکردند .

۲ - پروگریسیست ها و کنسرواتور ها یعنی ترقی طلبان و محافظه کاران .

بوده‌اند ، اما هیچ کس از ایشان باظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است .

الان سال عرمم از شصت گذشته است . از مرحمت دولت روسیه در خدمت مقرره مقیم و از حمایتش بهره‌مندم . يك نفر پسر دارم ، يك نفر دختر . دخترم را شوهر داده‌ام . پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیه تفلیس تمام کرده زبان روسی و فرنگی را بسیار خوب میداند و بزبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنه ۱۸۷۴ در اول ایون^۱ برای تکمیل علوم باونی ویرسیتت^۲ بلجیک رفته در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است .

بواسطه تصنیف کمال الدوله دوستان و هم‌رازان زیاد پیدا کردم . از آن جمله میرزا یوسف‌خان است که در آن اوقات در تفلیس ازطرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن بوزیرمختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید . دیگر شاهزاده جوان مرگ جلال‌الدین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا الی غیرالنهايه گرامی میداشت . افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزاده فاضل و مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله‌چندی امتداد یابد . شاهزاده والاثراد در سنه ۱۸۷۰ در عین جوانی جهان فانی را بدورد کرد . دیگر آقا علی اکبر نام تبریزی مشهور به بابایوف بود که بعد از رفتن فرزندم به اوئی ویرسیتت بلجیک متصل هم جلیس من شده درمفارقت فرزندم مرا تسلیه بخش میگردید . از این آقا علی اکبر نام که آدم فهیم و با شعور و از عرفانیت بالکلیه خبردار و در مصاحبت خلیق و خوش رفتار و خوش گفتار است رضامندیها دارم که بتوصیف

نمی‌گنجد و بنوعی نسبت باو انسیت پیدا کرده‌ام که اگر يك روزش
نبینم در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده میکنم و علاوه بر این
سه نفر، باز دوستان و هم‌رازان بسیار داشتم که نامیدن هر يك
فرداً فرداً باعث تطویل است. ^۱

۱ - آخوندزاده از این پس نیز همچنان به نوشتن مقالات و بویژه نقد ها
ادامه داد که از آنجمله میتوان نقد های جالب او را درباره « يك کلمه » ، نمایشنامه
های میرزا آقا و « درباره ملای رومی و تصنیف او » نام برد . او در سال ۱۸۷۸
درگذشت .

۲

قریتکا

یادداشت

در این قسمت نظرات انتقادی آخوندزاده در باره نثر، شعر و نمایشنامه گرد آمده و تحت عناوین زیر تنظیم شده است :

- ۱ - فن کریتکا
- ۲ - درباره نظم و نثر
- ۳ - اصول نگارش
- ۴ - درباره ملای رومی و تصنیف او
- ۵ - کریتکا
- ۶ - فهرست کتاب
- ۷ - سواد جواب میرزا فتحعلی

چنانکه دیده میشود برخی از این مقالات بخودی خود قطعاً کاملی نیست که آخوند زاده خود نوشته باشد بلکه از اینجا و آنجا از نوشته های او گردآوری شده و بصورت مقاله جداگانه درآمده است که درباره هر کدام در جای خود سخن رفته است . اما عناوین بعضی از این مقالات نیز درحقیقت از خود نویسنده نیست بلکه محققان بعدی این عناوین را برای آن مقالات انتخاب کرده اند که اینها نیز در هر مورد جداگانه ذکر شده است .

فن کریتکا*

برادر مکرم و مهربان من میرزا محمد جعفر ، اطال الله
عمرکم^۱ ...

در خصوص مکتوبات کمال الدوله اشاره نموده‌اید که
هنوز نخوانده‌اید . پس از کجا میدانید که بطور کج خلقی نوشته
شده است ؟ کج خلقی وقوع ندارد . اما عیب گیری و سرزنش
وقوع دارد . این مسئله مسئله بسیار بزرگ است ، بیانش محتاج
بشرح مطول است .. مختصر مینویسم که شما باید از شروط کریتکا
خبردار بوده باشید^۲ ...

کریتکا بی عیب گیری و بی سرزنش و بی استهزا و بی تمسخر
نوشته نمیشود . مکتوبات کمال الدوله کریتکا است ، مواعظ و
نصایح نیست . حقی^۳ که نه برسم کریتکا ، بلکه برسم موعظه و

* این مقاله از چند قطعه از نامه های آخوندزاده توسط من ترکیب شده
و طبعاً عنوان آن نیز از من است . م . ب . م .
۱ - صفحه ۲۰۴ الفیا و مکتوبات ازنامه مورخ ۱۵ محرم ۱۲۸۷ (۲۵ مارس
۱۸۷۱) به میرزا محمد جعفر قراچه‌داغی اخلاص شده . ۲ - صفحه ۲۰۵ همانجا .
۳ - در نسخه ترکی بجای « حقی » نوشته شده است « اثری » که تصور
میرود در چاپ نسخه فارسی اشتباهی رخ داده باشد .

نصیحت و مشفقانه و پدرانۀ نوشته شود در طبایع بشریۀ بعد از عادت انسان به بدکاری هرگز تأثیر نخواهد داشت بلکه طبیعت بشریۀ همیشه از خواندن و شنیدن مواعظ و نصایح تنفر دارد. اما طبایع بخواندن کریتکا حریص است.

بتجارب حکمای یوروپا و براهین قطعیه بشوت رسیده است که قبایح و ذمایم را از طبیعت بشریۀ هیچ چیز قلع نمیکند مگر کریتکا و استهزا و تمسخر. اگر نصایح و مواعظ موثر میشد گلستان و بوستان شیخ سعدی رحمت الله من اوله الی آخره وعظ و نصیحت است. پس چرا اهل ایران در مدت ششصدسال هرگز ملتفت مواعظ و نصایح او نمیباشند؟ ظلم و جور آنآ فآنا در تزاید است نه در تناقص.

فن کریتکا در منشآت اسلامیۀ تا امروز متداول نیست... نهایت برای تربیت ملت و اصلاح و تهذیب اخلاق همکیشان و برای نظم دولت و انفاذ اوامر و نواهی آن نافع تر از کریتکا وسیله ای نیست!

آیا سبب این نوع فضیلت کریتکا بر نصیحت و موعظه چیست؟ و آیا حرص تشنگی مانند بخواندن کریتکا از چه رهگذر است؟ سبب فضیلت اینست که کریتکا بر سمت استهزا و تمسخر سرزنش نوشته شده است و حرص به خواندن کریتکا از این رهگذر است. این سری است خفی که حکمای یورپا این را دریافت کرده اند. ملت من هنوز از این سر غافل است... مثال فضیلت کریتکا بروعظ و نصیحت درپیش نظر خود شمامست، چرا دورتر میرویم. مثلاً واعظی و ناصحی کتابی نوشته مشفقانه و پدرانۀ

عدم وجود کيميا را در عالم به مردم حالي ميکنند . از طرف ديگر شخصي پيدا شده نميگويد که کيميا وجود ندارد و نميگويد که بوجود کيميا اعتبار نبايد کرد . فقط حکايت ملا ابراهيم خليل را برسمت کريتکا و استهزا نوشته بين الناس منتشر ميسازد . کداميك از اين دو نوع تصنيف در طبايع بشرية مؤثر است ؟ آشکار است که حکايت ملا ابراهيم خليل، چونکه برسم کريتکا و استهزا نوشته شده است . ديگر فرق کريتکا و نصيحت اينست که نصيحت در ماده اصلاح و تربيت و تهذيب اخلاق معاصرین و اخلاف اصلا تأثير ندارد . اما کريتکا در ماده اصلاح و تربيت و تهذيب اخلاق معاصرین هم بي تأثير نيست و در ماده اصلاح و تربيت و تهذيب اخلاق اخلاف تأثير کامل دارد و نتيجه مطلوبه مي بخشد^۱ .

سبب اکمليت تأثير کريتکا در مزاج اخلاف اينست که مصنف کريتکا در زمان اخلاف گذشته است و ايشان را سببي نيست که نسبت به مصنف کريتکا بغض ورزيده از راه عناد و نجات بگفته هاي او عامل نشوند بعلت اينکه عيب گيري و استهزاي مصنف راجع به معاصرین بوده است نه باخلاف ، و ايشان افسوس خواهند خورد که معاصران مصنف بواسطه اعمال شنيعه و حرکتهاي ناشايسته خودشان را مستحق ايراد او کرده اند بدین نيت اصلا در اعمال شنيعه و حرکتهاي ناشايسته تقليد معاصرین مصنف را جايز نخواهندديد بلکه گفته هاي مصنف را در هر خصوص حق دانسته آنها را از جان و دل قبول خواهند کرد^۲ .

۱ - صفحه ۲۰۷ همانجا . از نامه به ميرزا جعفر ۱۵ محرم ۱۲۸۷ .

۲ - صفحه ۲۱۷ همانجا . از منضمات نامه مورخ ۲ آوريل ۱۸۷۱ به ميرزا يوسف خان که مکمل نامه هاي قبلي است و براي تذکر به ميرزا محمد جعفر نوشته شده است .



اگر من نیز نرم و ملایم و با پرده مینوشتم آنوقت تصنیف من نیز مثل تصنیف ملای رومی و شیخ محمود شبستری و عبدالرحمان جامی و سایر عرفای متقدمین ما میشد. از تصنیفات این اشخاص آیا تا امروز ثمره حاصل شده است؟ پس حقیقت نه در آن وضع و روش تصنیف است که این حضرات عالی درجات اختیار کرده‌اند. ایشان فیلسوفیت را خودشان فهمیده‌اند اما دریانش به عامه ملت و به عامه نوع بشر بر مقتضای جبونی و کم‌جرتی رفتار کرده‌اند. از این جهت مراد ایشان تا امروز غیر منکشف مانده است و از تصنیفات ایشان هیچکس بهره‌ای ندیده است. اما همین فیلسوفیت را وولتر فرنگی و بوقل انگلیسی و سایر حکمای یورپا مانند آن حضرات فهمیده‌اند و به عامه مردم نیز برطبق ادراک خودشان در کمال صراحت بدون جبن و هراس و بدون پرده‌کشی و سرپوشی فهمانیده‌اند و بدین واسطه کوس بلند نامی را در عالم زده‌اند و باعث سیویلیزاسیون امروزی یورپا شده‌اند.



اینقدر بدانید که نصیحت و وعظ خواه مشفقانه و پدرانیه باشد خواه تهدیدانه، از قبیل خوف جهنم و امثال ذلك، اصلا در مزاج انسانی تأثیر و فایده ندارد. جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان و ظالمان و ستمکاران و مردم فریبان مکرراوصاف جهنم را شنیده‌اند و مواعظ و نصایح کم و بیش استماع کرده‌اند، مع هذا از عمل بد و خاصیت خودشان دست بردار نمی‌شوند. اما کزیتکا

و استهزا و تمسخر که متضمن رسوائی در برابر امثال و اقرانست مردم را از اعمال ناشایسته باز میداردا ...



جناب روح‌القدس در جائی^۲ مینویسد :

مستشار مجلس : - دولت انگلیس می‌خواهد که سیستان را جزء افغانستان بکند ، چه باید کرد ؟

ارکان مشورت : - باید با میرزا آقای خوبی مترجم سفارت انگلیس گرم گرفت^۳ .

مستشار مجلس : - دول یوروپا در حق دولت ایران چنان و چنان خیال را دارند ، چه باید کرد ؟

ارکان مشورت : - ما هم سفرای ایشان را به مجالس تعزیه راه نخواهیم داد .

حالا ، میرزا محمد جعفر ، بسلیقه شما این مطلب را چطور باید [بیان] کرد که هم ناصحانه و مشفقانه باشد و هم حالت ارکان مشورت بدین صراحت و بدین لذت و تأثیر بیان گردد ؟

این اسناد بر ارکان مشورت شاید افتراست . من ایشان را ندیده‌ام و نمیشناسم . لکن بنا بر اعتقاد روح‌القدس پاره‌ای اعمال از ایشان صادر میشود که گویا ایشان فی‌الواقع بدین عقل و شعور هستند چنانکه نقل میکنند یکی از ارکان مشورت در مجلس مشاوره برای تعمیر طرق آهن ظاهر^۱ گفته است : در صورت تعمیر طرق آهن همه شتران ما از مصرفیت خواهند افتاد . چگونه تعمیر

۱ - صفحه ۲۰۸ همانجا . تا اینجا از نامه مورخ ۱۵ محرم ۱۲۸۷ (۲۵ مارس ۱۸۷۱) به میرزا محمد جعفر قراچه‌داغی اخذ شده است.

۲ - منظور میرزا ملک‌خان است و این قطعه از نوشته‌های او اخذ شده است.

۳ - صفحه ۲۱۱ همانجا .

این چنین طرق را تجویز میتوان کرد ؟

برادر من میرزا محمد جعفر ! درجه عقل و شعور وزرای شاه عباس اول در حکایت یوسف شاه بر شما پوشیده نیست . نمی بینید که وزرای دولت و بزرگان قوم برای نجات دادن شاه عباس از تأثیر نحوست بی معنی کواکب چه تدبیر طفلانه بکار برده اند ؟ اینهم که افترا نیست ، تاریخ عالم آرا در برابر چشم شماست ، نگاه کنید . از دور شاه عباس تا این عصر برای ملت ایران در عالم تربیت از تأثیر عقاید باطله ترقیات زیاد رون داده است . شاید تفاوتی بوده باشد ، اما خیلی جزوی . در سیاست^۱ مفسدین بایمان چه حرکت های خنک از اولیای سلطنت ناشی شده است که آدم از بی تربیتی و وحشی خصلتی ایشان انگشت تحیر بدنندان میگذرد . اگر این حرکت ها را خاطر نشان نکنی آگاه و متنبه نمیگردند و در غفلت میمانند^۲ . اگر خاطر نشان میکنی تعرض شمرده میشود . پس چه باید کرد ؟ اما صلاح ملك و ملت مقتضی آنست که خاطر نشان شود . فن کریتکاهمین است . اینگونه مطالب را با مواعظ و نصایح بیان کردن ممکن نیست ، وقتی که بیان کردی کریتکا خواهد شد ، وعظش و نصیحتش نمیتوانی نامید . امروز در هر يك از دول یوروپا روزنامه های ساطریق^۳ یعنی روزنامه های کریتکا و هجو درحق اعمال شنیعه هموطنان در هر هفته مرقوم و منتشر میگردد . دول یوروپا بدین نظم و ترقی از دولت کریتکا رسیده اند نه از دولت مواعظ و نصایح ، امم یوروپا بدین درجه معرفت و کمال از دولت کریتکا رسیده اند

نه از دولت مواعظ و نصایح ... مواعظ و نصایح در امزجه بشریه بعد از انقضای دور طفولیت و اوایل جوانی هرگز تأثیر و فایده ندارد ... انشاء الله تعالی اگر در دولت ایران از یمن اهتمام وزارت عدلیه آزادی مطلق بر عمل چاپ داده شود مکتوبات کمال الدوله و نوشتجات روح القدس کلا بیچاپ رسیده فیما بین ملت منتشر گردد ، بعد از پنجاه سال مملکت ایران نظیر ممالک منظمه یورویا خواهد شد ، بشرط صاحب سواد بودن عموم ملت ، و مغایرت و نفاق باطنی از میان ملت [و] سلطنت برداشته شده برای اهل ایران روزگار سعادت و فرخندگی رو خواهد آورد و اخلاف ما نام کمال الدوله را و نام روح القدس را همیشه با تعظیم و تکریم یاد خواهند کرد . و اگر گفته ایشان بر سمت کربتکا نبوده بر سمت مواعظ و نصایح باشد هزار سال خواهد گذشت ، هیچکس بحرف ایشان گوش نخواهد داد .

۱ - صفحه ۲۱۳ همانجا .

۲ - صفحه ۲۱۴ همانجا . از عبارت « جناب روح القدس » بعد تا اینجا از نامه مورخ ۲۹ مارس ۱۸۷۱ که دنباله و تکمله همان نامه قبلی است نقل شده است . چنانکه ملاحظه میشود این مقاله از تلفیق قطعاتی از نامه های آخوندزاده توسط من تنظیم شده است . م . ب . م .

دربارهٔ نظم و نثر*

تکلم و کتابت هر زبان بقرار متعارف با نثر انجام میشود و گاهی برای کسب لذت و تأثر بیشتر از یک رشته مضامین، تکلم و کتابت آن بشعر انجام میشود. شعر باید بیش از نثر موجب لذت و اندوه و فرح شود، و اگر چنین نباشد «نظم» ساده است. وقتی شعر قریب به طبایع و عادات و اصطلاحات باشد و با الفاظ و مضامین نیک گفته شود لذت بخش و مؤثر خواهد افتاد، و بنابراین حسن الفاظ و تشبیهات و تمثیلات و تصریح و توضیح و غیره از لوازم آنست، اگر برخلاف این نوشته شود در مزاج مستمع از شنیدن آن هیچ نوع تغییری حاصل نخواهد شد. بهمین جهت است که

* قسمت اول مقاله مقدمه‌ای است که میرزا فتحعلی بر مجموعهٔ شعری زیر نام «دیوان واقف و سایر معاصران» که خود گردآورده بزبان ترکی نوشته و قسمت دوم آن موخره‌ای است بر همین مجموعهٔ شعر بزبان فارسی. عنوان اصلی مقاله در دستنویس آخوندزاده «فهرست کتاب» است که ظاهراً بمعنی «مقدمه» یا «دیباچه» است. در اینجا به تبعیت از بعضی آثار چاپی آخوندزاده این عنوان را انتخاب کردم و عنوان «فهرست کتاب» را برای مقدمهٔ تمثیلات که دربارهٔ شاعر نوشته حفظ کردم. قسمت ترکی مقاله را محمد علی فرزانه از روی جلد دوم آثار آخوندزاده چاپ باکو ۱۹۳۸ ترجمه کرده است. م. ب. م. م.

اکثر غزلیات در مزاج انسانی هرگز شوق و وجدی بعمل نمیآورد . پس معلوم شد که شعر هر چند صورت نظم دارد اما هر نظمی شعر نیست . مثلاً بعضی مطالب را برای سهولت حفظ و حسن بیان با نظم ذکر میکنند . البته به چنین نظم‌هایی شعر و به ناظم آن شاعر گفتن خطاست .

از تاریخ هجری تا بعصر ما در میان ملت اسلام کسی میان شعر و نظم فرق ننهاده و هر ناظم را برخلاف واقع شاعر گفته‌اند . شعر یک موهبت الهی است و ماده استعداد شاعر خدادادی است ، و تحصیل و تربیت تنها موجب انبساط آن ماده و آرایش بیشتر اشعار میگردد . صاحبان یک چنین قدرت خیلی بندرت بوجود میآیند . از مردم فرس تنها فردوسی و نظامی و جامی و سعدی و ملای رومی و حافظ شاعرند . قصور اینان نیز در آنست که در بعضی موارد بخاطر اظهار فضل برخلاف طبیعت و عادت گفتگو کرده‌اند . در چنین موارد نیز دادن نام شعر به خیالات آنان جایز نیست ، تنها میتوان نام منظومات مقبوله و پسندیده بآنها داد . در مقام شعر ، بغیر از اینان اشعار شعرای دیگرشان ماده شعری ندارد فقط هنرمندانی هستند که حفظ الفاظ کرده و موافق صورت نظم این الفاظ را به رشته نظم کشیده‌اند و هرگز نظمشان تأثیری ندارد بلکه در نظم اکثرشان هیچ مضمون صحیحی پیدا نمیشود ، و این کار تا آنجا سهل است که اکثر مکتب‌دیده‌های فارسی با مختصر مشقی موفق میشوند الفاظ را بنظم بکشند که اطلاق نام شاعر به آنان بیجاست .

بهر صورت در میان ترکان نیز تا زمان ما از متقدمین شاعری

وجود نداشته است. فضولی^۱ شاعر نیست و خیالاتش فاقد تأثیر است، تنها يك ناظم استاد است. اما من در ایام سیاحتم در صفحهٔ قراباغ با قسمتی از خیالات ملاپناه واقف^۲ آشنا شدم که شرایط مذکوره بشکلی در آن نمایان بود، و نیز قاسم بیگ^۳ سراجلوی جوانشیر برخوردارم که الحاق منظومات او در زبان ترکی باعث حیرت من شد. از آنرو که شرطی که گفتم در منظومات او زیاد منظور است و بعقیدهٔ من از تاریخ هجری تا امروز در میان ترکها شاعر منحصر به همین دو شخص میباشد و یکی هم مسیحا نامی بوده است که خیالاتش کم پیدا میشود.

فرق این دو نفر در آنست که گرچه ملاپناه پیشتر به عرصه آمده و در این فن نسبت به قاسم بیگ سمت راهنمایی دارد، ولیکن لذت و تأثیر محسنات نظمی افکار قاسم بیگ بیشتر است. مثلاً قاسم بیگ در قوافی خود نوعی با محبوب خود مخاطبه میکند که آدم واله میشود؛ وقایع و گزارشات و احوال معاصرین و اطوار پیر و جوان را بنوعی بیان میکند که انسان بوجد و ذوق میآید. این افکار بی نظیر است. وقتی که انسان اشعار او را میخواند مستمع معتقد میشود که شعر واقعاً میتواند باعث لذت شود.

لهذا برای اینکه ملت اسلام از فرق شعر و نظم واقف و بر حال این دو شخص عارف شود از منظومات آنها بمقداری که بدست آمد در يك مجلد منتشر میکنم تا که بعد ازین نمونه و معیاری باشد

۱ - محمد فضولی (۱۵۵۶ - ۱۴۹۸ مسیحی). شاعر کلاسیک آذربایجانی که بزبان های ترکی و عربی و فارسی شعر میگفته است. ۲ - شاعر آذربایجانی که در سالهای میان ۱۷۱۷ و ۱۷۹۷ مسیحی میزیسته است. ۳ - قاسم بیگ ذاکر (۱۸۵۷ - ۱۸۷۴ مسیحی) شاعر آذربایجانی معاصر و دوست آخوند زاده است.

برای کسانی که با استعداد شعری بوجود میآیند ، و بعد از ملاحظه اشعار اینان بعضی نظم‌سازان که درباره خود مشتبه هستند به شاعر نبودن خود پی‌برند و خود را بیهوده دچار زحمت نسازند و اوقات شریف خود را صرف انشای نظم‌های توخالی نکنند .



دو چیز از شرایط عمده شعر است : حسن مضمون و حسن الفاظ . . .

حسن مضمون عبارتست از حکایت یا از شکایت ؛ و حکایت و شکایت نیز باید موافق واقع باشد و در مضمون امری بیان نگردد که وجود خارجی نداشته باشد بلکه جمیع بیانات باید مطابق احوال و طبایع و اطوار و خیالات جنس بشر یا جنس حیوان و یا مطابق اوضاع نباتات یا جمادات یا اقالیم بوده باشد . پس هر شعری که مضمونش مخالف این شروط است یعنی برخلاف واقع است و وجود خارجی ندارد شعر نیست و این را پایزه^۱ نتوان نامید . شعرای عرب و ایران ازین شروط غافلند . همین شروط تنها در شاهنامه فردوسی و مخزن الاسرار و هفت گنبد نظامی مشاهده میشود .

اگر چه فردوسی رستم را با دیو سفید بمیدان میآورد و سیمرغ را نقل میکند و نظامی نقل سیاه‌پوشان را میکند اما به مطلب

۱ - درحاشیه قبلی گفته شد که این قطعه را آخوند زاده بزبان فارسی در پایان مجموعه شعر « دیوان واقف و سایر معاصران » نوشته . مأخذ صفحه ۵۳۷ جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوند زاده چاپ باکو تاریخ ۱۹۶۱ است . چند جمله اول این مقاله عیناً در مقاله « کریکتا » راجع به سروش اصفهانی آمده است که در اینجا از تکرار آن خودداری شد .

خلل نمیرساند؛ حالات ایشان را نیز مثل حالات و اطوار جنس بشر ذکر میکند چنانکه شکسپیر شاعر بی نظیر انگلستان اطوار و اخلاق مردم را در موجودات خیالی مثل جن و شیاطین و دیو و امثال ذلك بیان میکند.

اصول نگارش *

[در مورد تغییر الفباء که کتابت در اثر دخول اعراب طویل میشود برای اختصار و سهولت] سیاق انشارا برهم باید زد... دویم - يك مضمون را یا يك مطلب را بالفاظ مترادفه و عبارات مختلفه تکرار نمایند .. چهارم - در نثر بقافیه چندان مقید نشوند که بخاطر آن در نوشتجات زیادتی بهم رسد و معانی غیر واجبه وقوع مییابد . این قاعده از عربها بما یادگار مانده است ، اما خطای محض است . این را از شروط فصاحت نباید شمرد . کلام فصیح آنست که مختصر و واضح باشد . پنجم - از استعمال الفاظ مغلظه و غیر مأنوسه اجتناب نمایند . مصنف تاریخ و صاف بحضور سلطان محمد الجاتیو داخل شده دعا گفتن آغاز کرد . در اتمامش سلطان بحضور مجلس رجوع نموده فرمود : دانستم که دعا میکند، اما نفهمیدم که چه میگوید . این نوع انشا خواه در نظم ، خواه در نثر جهالت خالص است و تصنیفات هیچیک از مصنفین که بر این قاعده عمل نموده اند در صفحات ممالک اسلامیه شهرت تام نیافته بلکه اکثرش متروک و منسی شده است . ششم - تشبیهات و اغراقات

* - این تذکر را در جواب کسانی نوشته که میگفتند کتابت در اثر دخول

اعراب طویل میشود . عنوان مقاله را من گذاشته ام . م . ب . م .

نامناسب را موقوف دارند مثلا از بیم رمح فلك شكافش سپهر برین شکم برخورد دزدیده . هفتم - براءة الاستهلال را بعوض فهرست مثل بهاریات میرزا مهدی خان در تاریخ نادر جایز ندانند که عمل لغو است . هشتم - انشا را از تکلم زیاده مغایر نسازند ، یعنی چند مطلب را در دایرهٔ يك کلام متصل و مخلوط ننویسند بلکه هر مطلب را بخلاف منشیان عصر قدیم منفصل و مفترق ادا نمایند که بوضع تکلم نزدیک باشد^۱ .

۱ - صفحه ۱۰ الفباء جدید و مکتوبات - از مقاله الفباء جدید . این مقاله تاریخ ندارد ولی مقاله کوتاهی بضمیمه دارد که تاریخش ۱۲۷۴ (۱۸۵۸) است .

دربارهٔ ملای رومی و تصنیف او *

مخدوم مکرم من شیخ الاسلام !

مثنوی را از اولش تا آخرش مطالعه کردم لهذا به سیاق ارباب قلم اروپا درباب ملای رومی و تصنیف او عقیده‌ام را بقلم می‌آورم . این نوع بیان در میان ملت اسلام رسم نیست ، ولیکن در اروپا هیچ تألیفی منتشر نمیشود که دربارهٔ آن و مؤلفش بیان لازم و مدح و یازم و یا هر دو بعمل نیاید . الحق اینگونه دقت شیوهٔ پسندیده‌ای است ، که دربارهٔ اثری که بظهور آمده و همچنین مؤلف آن بصیرت کامل برای خواننده حاصل خواهد شد ، و چون در این صفحات از ملت اسلام صاحبذوق دیگر نمیشناسم بنابراین از این شیوه شما را مسبوق می‌سازم که لااقل شما آگاه گشته و سایر صاحبان ذوق را ، اگر بشما برخورد کنند ، از آن باخبر سازید . حالا بیائیم برسر مطلب : ملای رومی عالمی است بی‌بدیل ، فاضلی است بی‌نظیر ، به زبان های فارسی و عربی بحد نهایت

* این مقاله از کتاب . آثار م . ف . آخوند زاده . جلد دوم - چاپ باکو ۱۹۲۸ گرفته شده . و قسمت ترکی آنرا محمد علی فرزانه ترجمه کرده است . عنوان مقاله از محققان آذربایجانی است .

مسلط ، تاحد شایسته واقف به احادیث و اخبار ، عقیده‌اش عقیده حکمای هند ؛ یعنی معتقد است بروحدت وجود ، به اینقرار که کائنات را از نور واحدی صادر میداند و همان نور را بمثال دریائی فرض میکند که گویا موجودات و مظهرات نسبت به آن دریا در حکم قطرات و امواج هستند . همان دریا گویا وجود کل محسوب است و سایر موجودات و مظهرات جزئی از همان کل هستند ، که بصورت قطرات و امواج ، زمانی از آن دریا دور افتاده و باز دوباره به آن دریا عودت خواهند کرد و به کل خواهند پیوست .

اما اشتباهش در اینجا است که بهمان وجود کل اراده و اختیار قرار میدهد . از جمله دلائلش اینست که « لا تسقط ورقة الا یعلمها » ، و گویا وجود کل با اراده و اختیار خود اجزا را به عالم کثرات و تعیینات انداخته آورده است . پس اجزا باید تلاش کنند تا خودشان را بعد از مدتی سیر دوباره به همان کل واصل سازند و گویا وسیله عمده این وصال فنا است که بقای جاودان از این فنا حاصل خواهد شد .

اشتباه دوم او اعتقاد به فنا است . این لفظی است بی معنی که نه حکمای هندو و نه حکمای اسلام نتوانسته‌اند به معنی آن پی ببرند . اما هرکسی آنرا شنیده است ، و ادعای فهم آنرا کرده‌اند .

نقل کرده‌اند که گویا در ابتدا بودای هندی این عقیده را متداول کرده و برای وصول به وجود کل آنرا وسیله‌ای به حساب آورده . اما فنا چگونه باید باشد ، و به چه قرار باید باشد ، و آیا

امکان دارد ، و به چه شکل امکان پذیر است . هیچکس در این باب به دادن جواب صریح قادر نیست . در این خصوص حضرت رسول علیه السلام نیز به اعتقاد حکمای هند فرموده اند : «موتوا قبل ان تموتوا»^۱ . احتمال حضرت رسول خود به معنای این کلام واقف است اما برای سایر ناس مفهوم کردن آن ممتنع است ، اگر هر دو موت در معنای حقیقی خودش باقی بماند .

بعد از فتح هندوستان توسط انگلیس ، حکمای اروپا بسیار کوشیدند که فنا را بفهمند اما ممکن نشد ؛ فقط بیان این عقیده و نتیجه ای را که از آن منظور است با کمال وضوح بیان کرده اند . این بیان را من از يك کتاب روسی بتفصیل نوشته برداشته ام ؛ در وقت ملاقات به شما نشان خواهم داد .

اشتباه سومش اینست که قائل به روح است ، به اینقرار که گویا روح بعد از مفارقت از بدن باقی میماند و به وجود کل ملحق خواهد شد ، اما حکمای اروپا روح را قائم بذات نمیدانند . اعتقاد آنها اینست که روح از مقتضیات جسم است و قائم به جسم میباشد . همانطور که قوه تلغرافیه از امتزاج چند نوع اجزای معدنی بظهور پیوسته و با افتراق آنها زایل است ، روح نیز از ترکیب جسم بظهور آمده با متلاشی شدن جسم زایل میشود . اما هیچکس نمیتواند بداند که روح چیست و یا قوه تلغرافیه چیست . این اشتباهاتی که من به ملای رومی اسناد میکنم عقیده خودم نبوده عقیده حکمای اروپا است .

ملای رومی به بهشت و جهنم و حشر معتقد نیست . در نظر

۱ - قبل از مردن بمیرید (نقستان را بکشید) .

او جنت وصال وجود کل است و منظور از جهنم عالم هجران است. اما در اثبات هر سه، موافق شرع آنچنان سروصدا راه می‌اندازد که شخص ماتش میبرد و خجالت میکشد که بگوید: «مرد، نکند تو کافری!»

به نبوت و امامت نیز قائل نیست، بطوری که از سخنانش معلوم است.^۱

جواب اهل سبا بر پیغمبران که بر ایشان مبعوث شده بودند:

قوم گفتند ای گروه مدعی
 کو گواه علم طب نافع
 چون شما بسته‌همین خواب و خورید
 همچو ما باشید در ده میچرید
 چون شما در دام این آب و گلید
 کی شما صیاد سیمرغ دلید
 حب جاه و سروری دارد بران^۲
 که شمارد خویش از پیغمبران
 ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ
 کردن اندر گوش و افتادن به دروغ
 باز گفتند اینهمه زرق است و مکر
 که خدا نایب کند از زید و بکر

۱ - از اینجا تا آخر عبارت «سالم بماند» در متن اصلی بفارسی نوشته شده است.

۲ - شعر عمارة الیمنی در تاریخ ابن خلدون:
 وکان اول هداالدین من رجل
 سعی الی ان دعوه سید الامم

هر رسول شاه باید جنس او
 آب و گل کو خالق افلاک کو
 مغز خر خوردیم تا ما چون شما
 پشه را داریم همراز هما ؟
 کو هما کو پشه کو گل کو خدا
 ز آفتاب چرخ چبود ذره را
 تا که در عقل و دماغ خود رود
 این چه نسبت و چه پیوندی بود
 این چه زرق است و چه شیداست و دغا
 ما کجا این گفت بیهوده کجا
 خود کجا کو آسمان کو ریمان
 می نگیرد مغز ما این داستان
 غالباً ما عقل داریم اینقدر
 گند نار را میشناسیم از گزر
 این بدان ماند که خر گوشی بگفت
 من رسول ماهم و باماه جفت
 الی آخره

البته بهر کس معلوم است که سبا شهر است در یمن که اهلس
 تا امروز از عالم وحشیت و نادانی بیرون نشده اند ؛ ایشان از کجا
 این اقوال حکیمانانه را پیدا کرده بر پیغمبران القا نمودند . اگر از
 ملای رومی پرسى که مگر تو نیز در حق پیغمبران این عقیده را
 داری حاشا کرده خواهد گفت : معاذالله ، اعتقاد اهل سبا چنین

۱ - یعنی آیا ما همه مثل شما مغز خر خورده ایم که پشه راهمرازهما بشماریم .

بود، اما عاقل میفهمد که اعتقاد خود را بزبان اهل سبا بیان میکند. آشکاراست که اکثر مردم بلکه شراح او نیز این حیلۀ او را فهم نکرده‌اند، خصوصاً که ملای رومی بعد از اظهار مکنون ضمیر خود با هزار قسم توپ و تفنگ اهل سبا را مقابله کرده با ایشان میجنگد و بر تصدیق پیغمبران هزار گونه جفنگ میسراید و اهل سبا را از منکران می شمارد. اگرچه دلایلش نسبت به اقوال اهل سبا درغایت سستی است اما در نظر عوام و غافلان طراق طرق زیاد دارد. برای خود ملای رومی علی السویه است؛ مطلبش آن بود که فسق پیغمبران را بروز بدهد و معهداً از مضرت و اذیت جهال عصر خطرناک خود سالم بماند.^۱

خلاصه تماماً عقاید مخالف شرع شریف است. اما عقاید خود را در میان افسانه های روباه و شغال بطرزی پنهان کرده است که احساسش بسیار مشکل است. مثلاً: افسانه ای شروع میکند، وسط افسانه حرفی میبیراند، افسانه را قطع میکند و به تصورات و تعلقات طولانی میبردازد، مطلب را در نظر خواننده عامی گم میکند و ذهن او را پرت میکند. بعداً غفلتاً با تمام افسانه ناتمام شروع میکند.

خواننده عامی تنها از این خوشحال است که رشته افسانه ناتمام دوباره بدستش آمده و جانش از دست تصورات و تعلقات نامفهوم خلاص یافته است. دیگر خبر ندارد که منظور ملای رومی در حرفی که پراند تمام شد و مطلب به خواننده عارف مفهوم افتاد. بعداً ملا رومی شروع میکند به پرده کشی بر روی اعتقاد خود؛

۱ - تا اینجا در متن اصلی نیز بفارسی نوشته شده است.

از عبادت و ریاضت دم میزند، به اثبات کشف و کرامت و معجزات دلایل جفنگ و اخبار غیر عادی ذکر میکند. مانند قصه اصحاب کهف، داستان خضر و امثال ذلك. و در تصدیق انبیا و اولیا آیات و احادیث میآورد؛ سگ و گربه را یکجا جمع میکند، انواع و اقسام پرپوچات و هزلیات را بهم میآمیزد، و اینهمه را ظاهرآ در لباس موعظه و نصیحت میگوید. خواننده عامی را کاملاً خسته میکند و چهار چنگش میگذارد. بیچاره گمان میکند که ملای رومی فی الواقع يك وجود پاك اعتقاد است.

به این ترتیب عقیده ملای رومی از نظر خواننده عامی پنهان میماند و شرعاً کافر بحساب آوردن او امکان نمییابد. معلوم میشود که عصر او عصر بسیار خطرناکی بوده است. از شدت ذوق و جذبه خواسته است صحبت کند اما به جانش نیز ترسیده، بدان سبب ناچار گشته مباشر این نوع تکلفات باشد. اما این نوع تکلفات هرچند خوش آیند نیست و خلاف مذاق مصنفین اروپا است ولیکن يك نوع استادی است که برای سایر افراد ناس میسر نمیشود.

در مورد عقل و شعور و ذوق ملای رومی هیچ حرفی نیست. اما باندازه ای جلف و سبک است که ماها در مقابل او اشخاص موقر و با تمکینی هستیم. در چلوکی و سبکی به مرحوم آخوند ملا عبدالله شباهت بسیار دارد. و هم بدرجه ای بیعار و دراز نفس است که از سخنانش حوصله خواننده سر میآید، و اکثر مطالبش، بغیر از حکمت و افسانه های بامزه، کهنه و مندرس و بی لذت است، و بلکه اقوال بی معنائی است که با تکرارهای کسالت انگیز بقلم آمده است. ترجمه آن به

زبان‌های دیگر عظیم‌الامکان است زیرا مطلب معین نیست ، سخنان جسته گریخته است که با الفاظ تازه‌ای تکرار میشود . هر کلامی که به زبان‌های دیگر به ترجمه نیاید بدون شك فاقد مضمون است . مثلاً کلام روح‌القدس و فردوسی را حتی اگر به زبان ختا هم ترجمه کنیم مضمونش واضح درمی‌آید .

برای شناساندن ملای رومی بطور مشهود ، من سه مثل بزبان ترکی بنظم آورده فرستادم ، اما مثل او نتوانستم مغز مطلب را پنهان کنم . واقعاً ملای رومی در پنهان کردن مغز مطلب استاد کامل و حریف بی مثل است . وزن مثل‌ها از بحر مثنوی يك الف کمتر است چونکه بحر مثنوی کامل در زبان ترکی متداول نیست . در قوچور بعلت بیکاری وصف ملای رومی را چند روزی مشغله خود ساختم ، غرض دیگری نداشتم . این بیان را به آخوند ملاعلی اکبر نیز بخوانید ، و اگر در شروح مثنوی که پیش شما هست در اول یا آخرش اوراق سفیدی باشد این بیان را به آن اوراق سفید منتقل کنید تا بمرور دهور یادگار بماند . و توقع دارم جوابم را باختصار بفرستید ، بانضمام نظر خودتان در مورد این بیان .

مخلص شما میرزا فتحعلی آخوندزاده
۸ ایول سنه ۱۸۷۶ بیلاق قوجور

قریتکا*

بمنشی روزنامه ملت سنیه ایران^۱ مکتوبست .
تصنیف قولونیل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنه ۱۲۸۳^۲

برادر مکرم من

از تاریخ یوم جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ در شهر
تفلیس روزنامه ملت ایران واصل شده بتقریبی که در ذیل ذکر
خواهد شد بنظم رسید . اول این عبارت را خواندم : « از
جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و
سلطانہ امر و مقرر است که روزنامه ملتی برسبیل آزادی نگارش
یابد تا خاص و عام از فواید آن بهره یابند . »

* این مقاله از آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده جلد دوم چاپ باکو ۱۹۶۱
گرفته شده . نسخه های آن در زمان حیات خود آخوندزاده بتعداد زیاد رونویس
میشده و در محافل روشنفکران آنزمان دست بدست میگشته است . مثلاً شاهزاده
جلالالدین میرزا در جواب نامه ۱۵ ژوئن ۱۸۷۰ میرزا فتحعلی نوشته است که :
« در این چند روزه بیست نمونه از روی آن برداشته و بدستگیری دوستان در همه
کشور ایران فرستاده ام . »

کسانی از جمله عباس اقبال در مجله یادگار و جلال همائی در مقدمه دیوان
سروش بر این مقاله ایراد گرفته و آنرا یکسره باطل دانسته اند . از جمله جلال همائی
بقول خودش بر « رساله میرزا فتحعلی آخوندزاده یا « آخنداف » قفقازی در انتقاد
بر سروش » بیش از هشت صفحه بزرگ چیز نوشته بدون آنکه « ضرورتی ببیند
←

معنی این عبارت ظاهراً دلالت بر آن دارد که هر کس در خصوص فواید ملت ایران هر خیالی و فکری که داشته باشد بدون واهمه بقلم تواند آورد. لهذا من که از متوطنین خاك قفقاسم و از جهت اسلامیت و مذهب با ملت ایران برادری دارم بموجب مضمون همان عبارت جسارت ورزیده خیال خود را بتو مینگارم:

اولا شکل مسجد که تو در روزنامه خود علامت ملت ایران انگاشته‌ای در نظر من نامناسب مینماید، بعلت اینکه اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آنست، یعنی اگر قوم ایران را مراد

→

که عین نوشته‌های او را با همان تعبیرات خشن ترکی که قسمت عمده اش ناشی از تعصبات خام (?) بصورت دلسوزی و مصلحت بینی است نقل کند. «همائی پس از این تعارفات مینویسد که آخوندزاده مقاله خود را «با تعبیرات تند و عتابهای خشونت آمیز نوشته و در هتك حرمت و سقط و دشنام و ناسزاگوئی چیزی فروگذار نکرده و انصافاً از حدود ادب و اعتدال خارج شده است.» و سپس خود بارعایت انصاف کامل و ادب و اعتدالی که میتواند سرمشق همگان قرارگیرد در رد انتقادات آخوندزاده «استدلال» میکند که معیار آخوندزاده در انتقاد از سروش «شاید ترازوی ترکی باشد که بقول معروف هر دو طرفش پارسنگ میبرد!» و بعد هم برای محکم کاری از «ملك الشعراء بهار طیب الله تراه» شهادت میطلبد که دوتائی با هم این جمله را خوانده‌اند: «انتقادات شعری آخنداف قفقازی بر سروش اصفهانی خنده آور و علیل است» و پس بتحقیق آخوندزاده محکوم و سخنانش از اباطیل است. همائی سپس بمنظور حسن ختام و درعین حال عبرة للقارئین از خواجه شیراز مدد خواسته است که گفت:

«تا نگردي آشنا زين پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش»

۱ - جلال همائی نوشته اولین شماره روزنامه ملت در ۱۵ محرم ۱۲۸۳ قمری منتشر شده... درحالیکه در سر لوحه اولین شماره روزنامه ملتی چنین نوشته شده: «نمره اول بتاريخ يوم جمعه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه یک هزار و دو بیست و هشتاد و سه». آخرین نمره‌ای که در کتابخانه ملی موجود است «نمره ۲۶ بتاريخ يوم جمعه نوزدهم ذیحجه الحرام مطابق سه هزار و دو بیست و هشتاد و پنج» هجری است. روزنامه ظاهراً ماهانه است ولی گاه نیز دوماه یکبار و احیاناً با فاصله بیشتر منتشر شده است. م. م. ب. م.

میکنی مسجد انحصار بقوم ایران ندارد بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند . علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار قدیمه فرس است از قبیل تخت جمشید و قلعه اصطخر و امثال آن و بعد از اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران مذهب اثنی عشری را رواج داده اند و عواطف مختلفه آنرا در سلك ملت واحده منتظم داشته اند و باعث سلطنت مستقلة جداگانه ایران شده اند . پس بر تو لازم است که بجهت اشعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از يك طرف دلالت بر دور سلاطین قدیمه فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد ، چون شکل تاج دوازده ترك قزلباشی از سقرلات سرخ .

ثانیاً روزنامه را خواندم دیدم که دو صفحه و قدری زیاده از آن مشتملست بر نقل نسب و حالات شاعری سروش تخلص ملقب بشمس الشعراء و يك قصیده و غزل او .

برادر مکرم من ، تو خود نوشته ای که از فواید روزنامه ملتی باید خاص و عام بهره ور شوند . در مقام انصاف از تو میپرسم که دانستن نسب و حالات شاعری سروش تخلص و بعد از آن ملقب بشمس الشعراء نسبت بملت متضمن کدام فایده است که خوانندگان خود را بخواندن این مطلب مجبور داشته در دسر داده ای . اگر سروش مرد با فضل و شاعر ممتاز میبود آنوقت توحق داشتی بگویی که شناختن این شخص بملت لازم است ، چونکه ملت از خیالات او فیض میبرد و از مضامین اشعار حکیمانه اش کسب حکمت و معرفت مینماید . اما قصیده سروش دلالت

میکنند که شاعریست در اسفل پایه بلکه قابلیت شعر گفتن هیچ ندارد و بناحق اسم فرشته آسمانرا بر خود تخلص قرار داده اسم نیراعظم آن را نیز بر خود لقب گرفته است، بدین معنی که گویا نور فضاش چون آفتاب ضیا بخش کل آفاقت .

ادعا بدون ینه نامسموعست ؛ من عدم قابلیت سروش را ادعا میکنم که باید بر اثبات ادعای خود ینه بیاورم ، اما ینه را در عقب ذکر خواهم کرد . اول چند کلمه از بابت نسب این آفتاب شعراً بنویسم .

برادر من منشی ، از تو توقع دوستانه میکنم که در طهران مجلسی منعقد کرده دوازده نفر از عرفا و ظرفا بر آن مجلس دعوت بکنی و در حضور ایشان از آفتاب شعرا پرسی که ای مخدوم آیا بچه منظور تو نسب خود را به نجم ثانی^۱ میرسانی . اگر بگوید بنظور اینکه از و کسب نور اشتهار و افتخار بکنم آنوقت باو بگو مخدوم خیلی عجب است که تو خود شمس بوده میخواهی که از نجم کسب نور اشتهار و افتخار بکنی وانگهی از نجم آفل . نجوم عبارتست از مشتری و زحل و مریخ و عطارد و زهره وامثال آن ؛ در شرح چغمینی مرقومست که کل این اجرام ظلمانیست و کسب ضیا از آفتاب میکنند . تو که حالا خود را آفتاب جهاتتاب مینامی بکدام قانون هیئت میخواهی از نجم کسب ضیا بکنی . اگر بگوید که من از آن قبیل آفتابیم که نور و ضیا ندارم ، مثل العروض لها بحر بلاماء یعنی آن فضل را ندارم که استعاره از نور آفتاب باشد و میخواهم که از نجم ثانی کسب فضیلت بکنم ، آنوقت

۱ - میرزا یار احمد وزیر شاه اسمعیل است که در سال ۱۰۱۲ میلادی از طرف عبیداله خان ازبک اسیر و کشته شد .

بگو که مخدوم زحمت بیجا مکش ، برای خود جد دیگر پیداکن مثل نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی و خواجه نصیرطوسی وزیر هلاکوخان چنگیزی و امیرعلی شیروزی سلطان حسین بایقرا که سرآمد فضلالی عصر خودشان بودند تا اینکه منظور تو بعمل آید . بمناسبت همشهری بودن نجم ثانی او را بر خود جد قرار مده ، نجم ثانی نیز مثل تو از فضل عاری بود و مثل تو استحقاق ذاتی نداشت و بناحق صاحب لقب نجم ثانی شده بود . اگر جد خود را نمیشناسی ما او را بتو نشان بدهیم .

در خصوص استحقاق گذشتگان مستند ما شهادت تواریخ است . در حبیب‌السیرا چنین نوشته شده است :

« بعد از وفات امیر فاضل و نصفت نهاد نجم زرگر خسرو صافی طویت یعنی شاه اسماعیل امیر یار احمد اصفهانی را بتفویض منصب و کالت سرافراز گردانید و نجم ثانی لقب داده رایت اعتبار و اختیارش را بفرق فرقدین رسانید و تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعتش مأمور ساخت . »

می‌بینیم که نجم ثانی واقعاً بمرتبه بلند صعود کرده است اما مورخ باو اسناد فضل نداده است چنانکه به نجم اول داده بود . پس معلوم میشود که ترقی نجم ثانی بواسطه فضل و استحقاق ذاتی نبوده است بلکه بمحض التفات خاص شاه اسماعیل اتفاق افتاده است ؛ و ترقی بر مدارج علیه بلافصل و بلااستحقاق ذاتی بنا برقول حکما و فیلسوفان و بنا بر دلائلی که نگارنده معاصر اطلال الله عمره در تصنیف حکیمانۀ خود مشتمل برکشف معانی

۱ - کتاب تاریخ سه جلدی است که در سال ۱۵۱۶ میلادی توسط میرخواند

پسر خواندمیر تاریخ نویس هراتی نوشته شده است .

اقوال و سلوک نبی علیه السلام ذکر کرده است و بنا بر عقیده جناب روح القدس که در رساله خود مشتمل بر مکالمه وزیر و رفیق بیان داشته است، هرگز موجب شرافت نمیتواند شد بلکه موجب رذالت و حقارتست.

پس بنا بر شهادت تواریخ مشخص میگردد که نجم ثانی بواسطه علم و حکمت صاحب فضیلت و استحقاق نبوده است. اما بلکه او بواسطه عقل جبلی و اخلاق جمیله فضیلت و استحقاق داشته است، چنانکه بعض افراد بشر بزور عقل جبلی و اخلاق جمیله مستحق مدارج علیه میشوند.

درین باب نیز بتواریخ رجوع بکنیم و ببینیم که عقل جبلی نجم ثانی در چه پایه بود و او بچه نوع اخلاق مستحسنة امتیاز داشت. عبارت تاریخ حبیب السیر اینست:

« بعد از آنکه شاه دین پناه یعنی شاه اسماعیل نجم ثانی را صاحب اختیار مطلق گردانید درگاه خلاق پناهش ملاذ حکام بنی آدم و ملجاء اشراف و اعیان و عرصه عالم گردید. از اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت و عظمت آن مقدار در سرکار او جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ فرمان درگذشت. عدد ملازمان خاصه او نزدیک به پنج هزار سوار پر اقتدار رسید و وفور خزاین و اموالش از سرحد حساب و استیفای محاسبان دانا متجاوز گردید. هر روز قرب صد سرگوسفند شیلان او بود. مرغ وقاز و حوایج آتش و برنج و روغن هم برین قیاس باید نمود. در سفر ترکستان با آنکه تمامی اسباب تجمل را از آب نگذرانیده بود هر روز سیزده دیک از نقره خام جهت پختن طعام در مطبخ او بر آتش می نهادند و آن طعمه گوناگون

را در اطباق زرین و سیمین و چینی فغفوری در نظر خلائق جلوه میدادند .

از عزیزی صادق‌القول استماع افتاده که در آنطرف آب شخصی که در وقت شیلان در درخانه آن امیر پادشاه نشان حاضر بود بزبان تعجب از حویجدار او پرسید که هر روز اینقدر مصالح را در ولایات بیگانه چگونه بهم میرسانی ؟ جوابداد که بعنایت الهی گوسفند و مرغ و قند و نبات و آرد و برنج و سایر حوایج‌اش در سرکار ما بسیار است اما هر روز مراده من دارچین و زعفران و زنجبیل و سایر ادویۀ حاره و بعضی دیگر از حبوبات ضرورت میشود ، جهت پیدا کردن آن تنقیص میکشم . »

ماگمان نداریم که پدر نجم ثانی مرد متمولی بوده این نوع استطاعت شاهانه را به پسرش میراث گذاشته باشد . پس نجم ثانی این مخارج را اگر از مال حلال میکرد مبذر است ، خصوصاً دیگها را نیز نقره ساختن از تبذیر گذشته بحماقت رسیده است - علاوه برآنکه حرمت استعمال ظروف نقره بین‌الفقها مجمع علیه است - و اگر از مال حرام میکرد ستمکار است . وزیری که بوفور اسباب تجمل نه باعمال مرضیه خودنمایی بکند مثل وزیری خواهد شد که جناب روح‌القدس در رسالۀ مذکورۀ خود تعریفش کرده است . اما صفت وزیر دانشمند و مستحق تعظیم را جناب روح‌القدس چنین بیان می‌فرماید : « لذت بزرگی و جلال در ایران بر آن وزیر گوارا باد که تواند گفت راههای ایران را بجهت تردد عراده من تعمیر ساخته‌ام ، در صفحات ایران من مدارس متعدده احداث کرده‌ام ، مداخل موقوفات را کلامن بمخارج طلاب مقرر داشته‌ام ، بتجارت و زراعت اهل ایران من رواج و رونق داده‌ام ، معادن ایران را من

بکار انداخته‌ام، به صحراهای بی‌آب و غیرذی‌زرع ایران من بواسطه چاه‌های آرتازیان آب فراوان بخشیده‌ام، مالیات ایران را من به پنجاه کروور رسانیده‌ام. لذت وزارت درین نوع اعمال و آثار است نه در بازیچه‌های بیمعنی و تشخیص‌فروشی ابلهانه.» باز مصنف حبیب‌السیر مینویسد:

« چون کوکب جاه و جلال آن امیر بی‌شبیبه و مثال (یعنی بکثرت استعمال دارچین و زنجبیل و زعفران در مطبخش) باین درجه ترقی نموده بکثرت حشمت و شوکت مغرور گشته بی‌آنکه از پادشاه مؤید و منصور رخصت یابد متکفل فتح ماوراءالنهر گردید و مقاتله سپاه اوزبک را متعهد شده آن امر خطیر را سهل و آسان شمرد و پس از عبور بر آب آمویه و ملاقات با حضرت بابر پادشاه رایت‌عزیمت بجانب حصار خزار برافراخت. آق‌فولاد سلطان، که حاکم آن موضع بود چون دانست که با غازیان عظام قوت مقاتله و مجادله ندارد باتفاق ارباب و کلاتران از در مصالحه درآمد و بعد از طلب عهد و پیمان ابواب شهر و حصار خزار باز گشاد. نجم ثانی او را مقید و ده‌اقوت‌تور یوزیگی را با جماعت اوزبکان که در آن مکان بودند کشته متعرض رعایا نشد. »

خوب اگر آق‌فولاد سلطان باطاعت نمی‌آمد آنوقت نجم ثانی مختار بود که در حق او هر فکری که داشته باشد از قوه بفعل آورد اما در صورتیکه آق‌فولاد سلطان و اوزبکان اظهار اطاعت کردند در صورتیکه نجم ثانی با عهد و پیمان ایشانرا مطمئن نمود دیگر بکدام قانون مروت و فتوت بخلاف ما امرالله عمل

کرده نقض پیمان را جایز دیدا و آق فولاد سلطان را مقید و سایر اوزبکان را مقتول ساخت .

حضرات عرفا و ظرفا که حضار مجلسند حکم باشند : شخصی که در اول مرتبه، محض از راه غرور ابلهانه، خلاف رضای ولی النعمه، خود را جایز دانسته بدون رخصت او متکفل فتح ماوراءالنهر گردد و بعد از آن بخلاف ما امرالله نقض عهد و پیمان بکند عقل و اخلاقش در چه درجه خواهد بود ؟ آیا مرد عاقل و نیک سیرت هرگز روا میداند که جدش چنین شخص باشد ؟ بهر صورت .

مصنف حبیب السیر باز مینویسد :

« نجم ثانی از آنجا بقرشی نهضت نمود. حاکم آن بلده شیخم میرزا در مقام مدافعت و ممانعت ثبات قدم ورزیده نجم ثانی اطراف شهر را بر امر تقسیم فرمود و هر کس بمراحل خود فرود آمد . جنود ظفر ورود آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و بزخم سنگ رعد آهننگ رخنه در بروج و باره قرشی افکندند و در عرض دو سه روز قهراً و جبراً بر آن بلده استیلا یافتند و شیخم میرزا با متابعان اسیر سرینجه تقدیر شده حکم قتل عام صادر شد . هر چند امیر غیاث الدین محمد و جمعی دیگر از اعیان خون بعضی از بیگناهان را که در آن بلده بودند از نجم ثانی درخواست نمودند بسمع رضا نشنود و قرب پانزده هزار کس را از سپاهی و رعایا از تیغ بیدریغ گذرانید . »

۱ - قید . در باب عدم نقض عهد علی الحساب این آیات بخاطرم آمد : اولاً یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ، ثانیاً الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه یتقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار ، ثالثاً و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الیمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کیلاً .

در ملحقات تاریخ روضة الصفا مسطور است :

« بابر میرزا ، که بنا بردعوت نجم ثانی از حصار بامداد عساکر قزلباشیه آمده بود ، بعضی را از ساکنین قرشی که جغتای و عشیره او شمرده میشدند شفاعت نمود اما نجم ثانی نپذیرفت و خاطر او را نیز برنجانید . »

مصنف حیب السیر باز مینویسد :

« بعد از فتح قرشی نجم ثانی عازم ظاهر بخارا شد زیرا که جانی بیک سلطان و عبیدالله خان با معظم سپاه اوزبک در آن بلده مقام داشتند و نقش مقابله و مقاتله بر لوح خاطر می نگاشتند چون نجم ثانی بدو فرسخی بخارا رسید شنید که محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با فوجی از سپاه سمرقند بخیال دستبرد متوجه شده اند . خود در همان منزل توقف کرده بیرام بیک قرامانی را با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بدفع ایشان مأمور گردانید و آندو سلطان از توجه بیرام بیک و غازیان خبر یافته و در قلعه غجدوان متحصن شدند و بیرام بیک کیفیت حال را اعلام نموده نجم ثانی با تمامی عسکر بظاهر غجدوان شتافت . محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان اطراف حصار را مضبوط ساخته هر روز فوجی را از اوزبکان خونخوار بجنگ میفرستادند . از اینجانب نیز غازیان در برابر رفته گاهی غالب و احياناً مغلوب میشدند . و چون چند روز حال بدین منوال بگذشت و آذوقه در میان سپاهیان نایاب شد خواجه کمال الدین محمود ، که از اطوار سلاطین اوزبک صاحب وقوف بود و میدانست که تسخیر آن قلعه بمحاربه تیسر پذیر

۱ - کتاب روضة الصفا نوشته خواندمیر است . « ملحقات تاریخ روضة الصفا »

از رضاقلیخان هدایت است .

نیست، بعرض نجم ثانی رسانید که درین زمستان فائده‌ای بر محاصره عجدوان مترتب نمیشود زیرا که این قلعه بذخیره بسیار و کثرت آلات رزم مشحونست و دو سلطان با بسیاری از شجعان در آنجا توطن دارند و اگر چند روز دیگر این منزل معسکر لشکر نصرت اثر باشد غازیان از جهت فقدان غلات و حبوبات تنقیص خواهند یافت. مناسب دولت آنست که ازینجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی و خزار طرح قشلاق اندازیم تا از ولایات و سرکار بلخ اردو بازاریان و سوداگران غله و اجناس باردوی ظفر اقتباس آورند و چون زمستان بپایان رسد و ذخیره اوزبکان روی در نقصان نهاده علیق چهارپایان در صحرا پیدا شود و متوجه بلاد و قلاع شویم.

نجم ثانی که از تدابیر لشکر کشی و سرداری هرگز وقوف نداشت و در عمر خود اصلا تصنیفی و رساله‌ای در علم جنگ نخوانده بود و عقل جبلش نیز در آن پایه نبود که مال کنار را از قراین در آینه یقین مشاهده نماید و معرفتش محض منحصر بر آن بود که هر روز در مطبخش چه مقدار گوشت گوسفند و مرغ و قاز و حویج صرف باید شد و در وقت سواری چندیدک و نوکر در رکابش باید رفت جواب داد (از حبیب السیر): «اگر ما از ظاهر عجدوان کوچ کرده بطرف آب روییم اوزبکان تصور خواهند کرد که این حرکت بنا بر خوف و هراس از ما وقوع مییابد و این معنی موجب جسارت ایشان خواهد شد. و هنوز این سخن با تمام نرسیده بود که بابر پادشاه بدانجا آمده همان صلاح دید خواهی که مال الدین محمود را در میان آورد و در باب ترك محاصره و توجه بجان خزار و قرشی مبالغه کرد. از آنطرف در بلده بخارا بمسامع جانی بیک سلطان و عبیدالله خان

رسید که کار نجم ثانی در غجدوان از پیش نمی‌رود و هر روز لشگریان جهت تحصیل آذوقه و علیق چهارپایان متفرق و پریشان میشوند. عزم رزم جزم کرده با حشربسیار از پیاده و سواره، همه جوشن‌پوش و خنجرگذار برسپیل ایلغار، متوجه غجدوان گردیدند و بعد از وصول بحدود آن دیار آن دو سلطان نیز با اوزبکان که در آن حصار بودند بدیشان پیوسته هم‌معنان یکدیگر روی بمیدان کارزار آوردند. نجم ثانی پس از مشاهده این حال دل بر قتل نهاده میمنه و میسرۀ لشگر را بوجود امرای عظام استحکام داد و خود در قلب بایستاد و مقرر کرد که بابر پادشاه با جنود حالیه در طرح باشد و هرطرف که بکومک احتیاج رساند توجه فرماید. بعد از تسویه صفوف قرب دویست سوار جلادت آثار از برانقاز سپاه اوزبک بمیدان تاخته بر جوانقاز لشگر نجم ثانی حمله کردند. بیرام بیگ که در آنطرف بود متوجه دفع شر آن جماعت گشته بزخم تیری از پای درافتاد و این معنی باعث ازدیاد جسارت اوزبکان گشته بیکباره بر سپاه عراق و آذربایجان تاختند، و امرا بنا بر عداوتیکه بواسطه سوء سلوک و نخوت و کج‌بینی نجم ثانی با او داشتند، بی آنکه دست باستعمال آلت پیکار برند، پای در وادی فرار نهادند. لاجرم لشگر نجم ثانی شکست یافته، بابر پادشاه با سپاه حاضر خود روی بحصار آورد و امیر غیاث‌الدین محمد و خواجه کمال‌الدین محمود متعاقب موکب آنحضرت در حرکت آمده، حسین‌بگ‌الله و احمد بیگ صوفی اوغلی متوجه کند کرکی گشتند و ماهیچه رایت سلاطین اوزبک از افق فتح و ظفر طالع گشته سپاه ماوراءالنهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشگریان عبیدالله‌خان در معرکه به نجم ثانی رسیده آنجناب را اسیر سر پنجه

تقدیر ساختند و نزد پادشاه خود بردند . »

در تاریخ سلاطین اوزبک معاصرین صفویه که در زبان جغتای تصنیف شده است مرقومست: وقتیکه لشگریان عیدالله خان نجم ثانی را بحضورش رسانیدند از او پرسید که سردار لشگر قزلباش تو بودی ؟ نجم ثانی گفته است بلی . عیدالله خان فرموده است چرا اوزبکان حصار خزار را ، بعد از آنکه باطاعت آمده بودند و بعد از آنکه تو بایشان امان داده بودی ، بکشتی و چرا بعد از فتح قرشی بقتل عام فرمان داده پانزده هزار ساکنین آنجا را که اکثرش رعایا و عجزه بودند از تیغ بگذرانیدی . بفتوای کدام قانون عمل کرده ای . اگر دشمن بمقام اطاعت میآید و از تو عهد و امان میگیرد او را میکشی و اگر در مخالفت ثابت قدم میشود باز او را میکشی ، پس تکلیف دشمن نسبت بتوجه چه چیز است ، پس تمنای تو از دشمن چه حالتست . تو بدین عقل و تدبیر میخواستی که مملکت بیگانه را مسخر بکنی ؟ کشتن رعایا و عجزه قرشی را هیچ نامردی جایز نمیدید . مردم این مملکت ، بنا بر اعتقاد شما ، بر فرض که در زمره کفار محسوب هستند جناب اقدس الهی در قتل کفار نیز افراط را نهی فرموده است . معنی این آیه شریفه را میفهمی یا نه : *وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعتدوا ان الله لایحب المعتدین* . نجم ثانی ساکت مانده است . عیدالله خان گفته است چرا جواب نمیدهی ، مگر عربی نمیدانی . نجم ثانی جواب داده است که عربی نمیدانم . عیدالله خان متوجه اتباع خود شده گفته است : تعجب میکنم از شاه قزلباش کسیرا وزیر خود و سردار لشگر خود کرده است که نه علم دارد و نه عقل و نه رحم . بعد از آن بلشگریان خود فرموده است که

ببرید و گردنش را بزید .

نجم ثانی در کمال تضرع و زاری مستدعی شده است که از خون من درگذر ، پنجاه هزار دینار پول میدهم و از پادشاه خود عهدنامه‌ای برای تو میگیرم که مملکت ماوراءالنهر تا حدود خراسان بر تو و اخلاف تو مسلم باشد و از لشگر قزلباش هرگز تجاوز بر ستور تو واقع نشود .

عبیدالله خان جواب داده است که من به پنجاه هزار دینار تو و عهدنامه پادشاه تو احتیاج ندارم . مملکت ماوراءالنهر را به عنایت الهی با زور شمشیر خود از دشمنان محافظت خواهم کرد و ترا نیز خواهم کشت و قصاص بیگناها را از تو خواهم گرفت ، بعلت اینکه مردی را مثل تو زنده گذاشتن بر بندگان خدا حیف کردن است ، و اگر تو زنده بمانی یحتمل که باز باعث هلاک دیگر بیگناهان بشوی . بعد از تمام کلامش لشگریان نجم ثانی را برده گردنش را زده اند .

حالا برادر مکرم من منشی ، از عرفای مجلس منعقد پیرس که این مرد حکم شهید دارد یانه . تعجب است که آفتاب شعرا از این مرد نفرت نمیکند و او را جلد خود می‌شمارد ، با وجودیکه می‌بایست از او تحاشا و تبرا نماید . جناب آفتاب شعرا به نجم ثانی يك صفت دیگر نیز اسناد میدهد که در نظر او ممدوح مینماید ، یعنی نجم ثانی بيك قصیده مدح که مطلعش اینست :

زهی طلعتت بر فراز رکائب

فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب

ده هزار دینار بشاعری امید می‌دهد . آفتاب شعرا میخواهد که امرای این عصر هم مقدار صلۀ دروغگوئی را

بدانند و اگر زیاده از آن ندهند باری کمتر نداده باشند .
 باز بتواریخ رجوع بکنیم و بینیم که این صفت نیز
 ممدوحست یا مذموم .

در تاریخ حبیب السیر مسطور است :

« در عهد خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بعد از آنکه
 ابو عبیده بن الجراح را بواسطه شجاعت خالد بن ولید و مردانگی
 لشکر اسلام در حوالی شهر حمص در مقابل صد هزار سپاه قیصر
 روم فتح و ظفر روی داد از جمله شعرای عرب اشعث بن قیس کنندی
 قصیده ای در وصف شجاعت و بهادری خالد گفته بوی گذرانید .
 خالد ده هزار درم اشعث را صلہ داد . چون این خبر بگوش حضرت عمر
 رسید موجب آزار خاطرش گردیده بابو عبیده نوشت که باید خالد
 را بنزد خود طلبیده بفرمائی که دستار از سرش بردارند و در
 گردنش انداخته از او بپرسند که مبلغ ده هزار درم که باشعث انعام
 کرده ای از چه ممر بوده . اگر گوید از بیت المال اهل اسلام داده ام
 خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آورد که از اموال خاصه
 خویش انعام کرده ام اسراف او بوقوع انجامد . »

ابو عبیده بموجب فرموده خلیفه خالد را طلبیده از وی
 پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده است
 یا از بیت المال . خالد در جواب سکوت ورزید . بلال دستار در
 گردنش انداخت و گفت : فرمان امیر المؤمنین چنانست که بدینسان
 بدارم تا جواب گوئی . خالد گفت آنچه از خالص اموال خودم
 بوده . ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد . پس در صورتیکه
 بهادری مثل خالد بن ولید، که بنای کاخ اسلام بشمشیر او استحکام
 پذیرفته است، بسبب انعام ده هزار درم در صلہ قصیده ای مستوجب

تعذیر باشد چگونه نجم ثانی بسبب انعام ده هزار دینار در صلۀ یک قصیده مستوجب تعذیر نخواهد شد ، باوجودیکه اشعث خالد را بواسطه هنر بی نظیرش مدح کرده بود . آیا از نجم ثانی چه هنر صادر شده است که شایسته آن مدح باشد . مثل امیدی ، شاعران دروغگو در ایران بسیارند ؛ مرد عاقل بدروغگویان چرا باید بدین مقدار انعام بدهد . این نوع بخشش دلالت نمیکند مگر به بلاهت ، زیرا که ابلهانرا دروغ خوش آید . چرا این ده هزار دینار بعمل خیری صرف نشود ، مثل احداث مدرسه برای تربیت افراد مسلمین و یا تعمیر مریضخانه برای معالجه بی کسان و مسافین ، چنانکه از نظام الملك و امیرعلی شیر این نوع آثار ظهور کرده بود . چرا این ده هزار دینار از بینوایان بستم گرفته شده بهوای نفس طاغیه بدروغگویان داده شود و مظلومه در گردن بماند و دیگران صاحب زر شوند . جد مرحوم آفتاب شعرا را شناختیم حالا شروع بکنیم به اتیان بینه‌ای که در خصوص عدم قابلیت این شاعر در آغاز کربتکا وعده کرده بودیم :

دو چیز از شرایط عمده شعر است حسن مضمون و حسن الفاظ . نظمیکه حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد ، مثل مثنوی ملای رومی ، این نظم مقبولست اما در شعریتش نقصان هست . نظمیکه حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد ، مثل اشعار قآنی طهرانی ، این نظم رکیک و کسالت انگیز است اما باز نوعی از شعر است و باز هنریست . نظمیکه هم حسن مضمون وهم حسن الفاظ داشته باشد ، مثل شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و دیوان حافظ ، این نظم نشاط افزا و وجدآور و مسلم کل است و صاحبان این نظم را نظیر پیغمبران توان گفت ؛ زیرا که ایشان مافوق افراد

بشوند و ارباب خیالات حکیمانه و مورد الهامند . در وصف چنین شاعران گفته شده است :

پیش و پس بست صف کبریا
پس شعرا آمده پیش انبیا

قصیده آفتاب شعرا نه حسن مضمون دارد و نه حسن الفاظ، و علاوه بر این دو عیب، وزن پاره‌ای افرادش هم خالی از خلل نیست. پس آنرا شعر نمیتوان گفت و صاحب آنرا شاعر نمیتوان نامید بدین دلیل :

مضمون قصیده شمس الشعرا من البداية الى النهاية دال بر بعض عقاید شیخیه است. صحت و عدم صحت این عقیده را حواله میکنیم برای علمای دینیه، بعلمت اینکه مداخله در عقاید دینیه وظیفه ما نیست. لیکن ما این را توانیم گفت که این عقاید هرگز طرفگی و تازگی ندارد، هزار بار آنها را نظماً و نثراً دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. پس مضمونیکه طرفگی و تازگی نداشته باشد اصلاً نشاط‌افزا و فرح‌انگیز نمیتواند شد بلکه خیلی مکروه و مردود است، مثل رساله طهارت هر مجتهد جدید، خصوصاً در شعر.

الفاظی که در قصیده آفتاب شعرا اتفاق افتاده کمال رکاکت دارد اینهاست: عز و جل، علیهم الصلوات، عزى ولات، مرآت، مابقی ترهات، عقارب و حیات، خیرات، تحرك حشرات، دودود، معترف، هدیه، بضاعت مزجات و یحتمل بعضی دیگر هم.

استعمال این الفاظ در نثر جایز است اما در شعر مقبول نیست، مثلاً عز و جل از آنجمله الفاظند که واعظان بالای منبر ذکر میکنند، و علیهم الصلوات همان لفظی است که چاووشان پیشاپیش زوار مشهد و کربلا در مناجات خودشان میخوانند. هم‌چنین سایر

الفاظ معدوده که رکاکت آنها بارباب ذوق وطبع سلیم واضح است.
 افرادی که در قصیده آفتاب شعرا بحسب وزن خالی از خلل
 نیست اینهاست :

نخست بنده معبود واصل هر موجود
 که در وجودش عقل درست ماند مات
 مصرع ثانی خفیفست ،

نهاد اورا مرآت خویش کرد خدای
 که خوبروی بود ناگزیر از مرآت
 مصرع اول ثقلیست ،

چو در نهادش دیدار خویش درنگریست
 حبیب خویشتنش خواند و مظهر آیات
 مصرع اول خفیفست ،

خجسته نامش بر چرخ بر زمین خواندند
 بگردش آمد چرخ و زمین گرفت ثبات
 هر دو مصرعش خفیفست ،

به پیش علمش علم فرشتگان و رسل
 چو ذره در بر مهر است و قطره پیش فرات
 مصرع اول خفیفست ،

جهان بدریا ماند چهارسو زده موج
 درو پیمبر و آتش سفینهای نجات
 مصرع اول ثقلیست ،

ز بهر معترف این ده و دو شاخ بلند
 درخت طوبی گسترده سایه بر غرفات

مصرع ثانی، اگر طوبا بخوانی، ثقلیست اگر طوبی خوانی خفیفست،

بعقل خویش نه با نیروی شریعت وی
 حکیم یزدان داند شناختن هیئات
 مصرع ثانی ثقیلیست ،

بچرخ ساده رسد نیروی تحرك ازو
 وزو بدیگر افلاك نیروی حرکات
 مصرع ثانی خفیفست ،

پدید کردش یزدان پی پرستش خویش
 هنوز نا شده پیدا نه نه فلك نه جهات
 مصرع اول خفیفست ،

خجسته بادش عید خجسته مولود
 همیشه دولت او باد ایمن از آفات
 مصرع اول خفیفست ،

روان اورا این منقبت بهدیه فرست
 بود که از تو پذیرد بضاعت مزجات
 مصرع اول ثقیلیست .

اگر آفتاب شعرا بگوید که این ثقلت و خفت نوعی از
 سکتة شعریه است و سکتة ملیحه را شعرا جایز شمرده اند بگو شعرا
 غلط کرده اند. سکتة بعقیده مادر هر جا که باشد بی نمک و مکروهست
 و در هر جا دلیل عجز شاعر است . در عهد غزنویان و سلجوقیان ،
 اگرچه بعضی شعرا در قصائد خودشان سکتة را راه میدادند ،
 اما رفته رفته این رسم متروک شد و متأخرین آنرا موقوف کرده اند .
 و الآن اگر در شعری سکتة دوچار شود از قبیل اضطرار است ،
 آنهم در بعض بحرهای مخصوصه نه در بحر مجتث که قصیده آفتاب
 شعرا در آن نوشته شده است ، آنهم یکدفعه یا دو دفعه اما نه

باین کثرت . واگر ما جواز سکنه را قبول بکنیم باری آن مصرعها را با سکنه حساب میتوانیم کرد که بحسب وزن خفت دارند اما آنهاکه ثقیلند بهیچوجه صحیح نیستند ، زیرا که ثقلت آنها اصلا بسکنه شباهت ندارد و نقصان آنها فاحش است .

سروش مدح رسول خدا و عترت گوی

که سیئات ترا بسترده چنین حسنات

این فرد نقصان وزنی ندارد اما مضمونش خیلی نامناسب است . آفتاب شعرا میخواهد که رسول خدا را نیز فریب بدهد که در صله همین پرپوچات سیئات او را ببخشند .

خیر مخدوم ، عفوکن ؛ عقل رسول خدا مثل عقل منشی روزنامه نیست که باو فریب داده يك نومه روزنامه اش را خراب کرده ای و پرپوچات خود را در آنجا چاپ نموده ای . خیر جناب آفتاب شعرا سیئات تو سترده نخواهد شد . اگر میخواهی که رسول خدا از تو خوشنودشود باحکام او عمل کن و بهم کیشان خود ضرر مرسان . المسلم من سلم المسلم من یده ولسانه . توضیح این ابهام آنکه :

روزی در خانه نشسته گذارشات خریستوفور قولومب و تاریخ پیدا کردن ینکی دنیا را در زبان روسی میخواندم . حلقه در دروازه کوفته شد . ملازم رفت و رقعهای از آدم جنرال فیشر ، سیاح معلم السنه شرقیه در غرمانیا ، گرفته آورد ، بدین مضمون که : فلانی ، تو میدانی که ما بیدار تو چقدر اشتیاق داریم و درین چندروز که مارا در تفلیس اتفاق مکث افتاده است با تو دوبار ملاقات کرده ایم . تو ما را بالمره فراموش کردی . آخر لازمه غریب نوازی چنین نمیشد . توقع آنکه فردا دو ساعت از ظهر گذشته

بمنزل ما تشریف بیاوری ، دریکجا صرف نهار بکنیم و از مصاحبت تو فیضیاب بشویم .

دوست تو فیشر

فردا در ساعت موعود بمنزل جنرال فیشر رفتم . پنج نفر دیگر نیز از معتبرین ولایت در آن مجلس حضور داشتند . نشستیم ، نهار خوردیم ، بعد مشغول صحبت شدیم . در اثنای صحبت جنرال فیشر از من پرسید که فلانی ، لفظ حشرات در زبان عربی چه معنی دارد ؟

گفتم لفظ حشرات لغتاً از قراریکه صاحب قاموس نوشته است عبارت از هوام و دواب صغارا است و از قراری که در کتب فقهیه بیان کرده اند اینست : الحشرات هی التی تسکن باطن الارض کالفارۃ و ابن عرس والضب والحیه و امثالها ، واصطلاحاً استعاره از مردمان بی مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن میباشد .

گفت خوب بیان کردی . حالا ترا قسم میدهم بدوستی راست بگو . در قرآن یا در احادیث اشاره هست که منکران دین اسلام حشراتند ؟

گفتم حاشا و کلا ، نه در قرآن این نوع اشاره هست و نه در احادیث . نهایت یک لفظ انعام گاه گاه در قرآن دوچار میشود اما آن معنی و مفهوم حشرات را افاده نمیکند بعلت اینکه در خصوص فضیلت بنی نوع بشر صراحتاً آیه هست : ولقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً . باعتبار من شمول این آیه شریفه در حق

شماست ، زیرا که امروز بروبحر شما را مسخراست و از نعمات گوناگون شما بهره یاب هستید و شما علی الظاهر به بسیاری از طوایف دنیا بحسب علم و قدرت فضیلت دارید . شما را چگونه حشرات میتوان شمرد . اینقدر هست که ما منکران دین خودمانرا کافر مینامیم و در آخرت مستوجب عقوبت میدانیم .

گفت این چندان نقلی نیست ، بگذار ما بعد از مردن برویم بجهنم ، بدرک اسفل ، باک نداریم و ازینگونه اعتقاد شما هرگز مکدر نمیشویم . ما نیز منکران دین خودمانرا درضلالت می شماریم ، کس نگوید که دوغ من ترش است ، اما منظور اینست که شما در این عالم مارا حشرات نامیده باشید .

گفتم صاحب ، ما کی شما را حشرات نامیده ایم . چگونه میشود که ما شما حشرات بگوییم وقتی که در هر قدم بشما محتاجیم . ما علوم را از شما کسب میکنیم ، صنایع را از شما یاد میگیریم ، فنون را از شما میآموزیم ، اختراعات را از شما اخذ مینمائیم ، از امتعه واقمشه شما منتفع میشویم . والله ما آنقدر از شما خوشنودیم که اگر چاره میداشتیم نمیگذاشتیم که بعد از مردن هم در جهنم بریان بشوید . چکنیم ، اختیار در دست ما نیست . امید که مارا خواهید بخشید و حمل بر بیوفائی و حق ناشناسی ما نخواهید کرد . فیشر بسیار خندید ، گفت من بتو باور میکنم اما باین فرد چه میگوئی :

مطاوعان وی و پیروان عترت او

بمعنی آدمیانند و دیگران حشرات

یعنی مطاوعان پیغمبر شما آدمیانند و ما حشرات هستیم .
گفتم که این فرد را شما در کجا دیده اید . تا حال چنین

فردی در هیچ‌یک از کتب شعریه بنظر من نرسیده است .
گفت هان ، در این قصیده . روزنامه را داد بدستم .
وقتی که خواندم از انقباض خاطر خون بسرم دوید ، از
خجالت سر بزیر افکندم و مبهوت ماندم .
بعد از لمحه‌ای ناچار بدین عبارت عذرخواه آمدم که این شاعر
دیوانه است ، بقول او اعتنا نباید کرد و از قصیده‌اش معلوم است
که قابلیت شاعری ندارد .
فیشرگفت چگونه او قابلیت شاعری ندارد که درین عهد
لقب شمس الشعرائی یافته است ، یعنی سرآمد کل شعرای [عصر]
خودش است .

گفتم نه ، چنین خیال مفرمائید . عادت ماست ، لقب می‌دهیم
اما معنی‌اش را مراد نمی‌کنیم ، مناسبتش را ملاحظه نمی‌مائیم .
گفت این چه حرف است . بر فرض که عادت شما چنین
است ، اما عادت شما بر دیگران حجت نمیتواند شد . ملل اجنبیه
که معاصر ملت ایرانند لامحاله از این لقب معنی نیز مراد خواهند
کرد و مناسبت نیز ملاحظه خواهند نمود و خواهند گفت که اولیای
دولت ایران در این عصر بچه درجه از فن شعر بیخبرند که باین مرد
ناقابل لقب شمس الشعرائی داده‌اند ، و آیندگان از اخلاف طوایف
ایران ، که ایشان البته نسبت باین عصر در علوم ترقی خواهند
داشت ، در تاریخ و تصنیفات این زمان اشعار این شاعر ناقابل را
دیده افسوس خواهند خورد که پدران ایشان چنین شاعر را سرآمد
شعرای خودشان دانسته‌اند و باو لقبی داده‌اند که فردوسی و نظامی
و حافظ بآن لقب شایسته خواهند شد . واگر این شاعر بقول تو
فی‌الواقع دیوانه است در دیوانگی تنها نیست . باعتقاد من منشی

روزنامه نیز مثل او دیوانه است که اینگونه پرپوچات او را در روزنامه خود جا داده ، هم در داخل مملکت وهم در خارج آن منتشر ساخته است . الحال روزنامه ملت ایران بهر جا از دول دنیا فرستاده میشود و در هر جا از پایتختهای آن دول این روزنامه را میخوانند . آیا بملت ایران چه فایده ای حاصل است که به مثل این اسناد، که عبارت از لفظ حشرات است ، خاطر ما را میخراشند . پر ظاهر است که شما از این لفظ معنی لغویش را مراد نمیکنید ، بعلت اینکه مافی الواقع موش و چلپاسه که نیستیم ، مقصود شما از آن لفظ معنی اصطلاحی آنست که ما در نظر شما مردمان بی مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن مینماییم . تو خود انصاف بده ، آیا رواست که فیلسوفان و حکما و مصنفان و شاعران و مورخان و مخترعان ممتاز یورپا مانند و وولتر و مونتسکیو و روسو و دما و سورنو و غومبولت و لویریه و وات و فینیلون و بوقل و شکسپیر و وولنی و بایرون و سایرین در زمره حشرات محسوب شوند اما سروش نامی ، وجود لاینفع و بی مصرف ، و امثال او در زمره آدمیان باشند . این اسناد که شاعر ملت شما بما میدهد هرگز چیزی از شأن ما ناقص نمیکند ، ضرر آن باز بر خود شما عائد است که ما در هر جا بشما بچشم حقارت خواهیم نگریست و عقل شما را در پایه عقل اطفال خواهیم دانست و بر شما خواهیم خندید .

گفتم راست میفرمائید . منشی روزنامه نمیبایست که این جفنگ را چاپ کند و منتشر سازد ، اما او را درین باب مقصر شمارید . آن شاعر خانه خراب باو فریب داده است و او را مجبور کرده است که این جفنگ او را فاش کند . چنان نیست که منشی

قباحت این فرد را نفهمیده باشد بلکه از ترس باین کار اقدام کرده است ، چونکه منشیان طهران همیشه از شعرای در خانه میترسند . انشاءالله بعد از این از طرف منشی غفلت و بی تجربگی واقع نخواهد شد .

مجلس تمام شد . وقتی که از منزل فیشر بیرون آمدم کلماتی که در راه ورد زبانم بود اینست :

وای سروش ، وای سروش ، وای سروش ، وای سروش ، وای سروش ، وای سروش ،
این چه رسوائیست که تو بر سر ما آورده ای ، آخر چه منفعت از این بدگویی بر تو حاصلست که همکیشان خود را در ممالک اجنبیه هدف تیر بلا و ملامت کرده مورد سرزنش و سزاوار تحقیر و بغض بیگانگان نموده ای . شماها بر سر ما چه بلا شدید . از یکطرف لعن و طعن خلفا را در کتب خودتان صراحتاً چاپ کرده در افغانستان و هندوستان و ترکستان و روم و قفقاز منتشر میسازید و مال و خون و اسر ما را برسکان این دیارها و اهالی داغستان حلال میکنید از طرف دیگر کل طوایف دنیارا ناپاک و حشرات شمرده از ملاقات واکل مطبوخات ایشان احتراز را واجب میدانید ، وایشانرا به بغض ما مصمم میدارید . گویا کل دنیا خارستانست ، شما تنها یکدسته گل سرخید که در میان این خارستان شکفتهاید . ازدست شما سر خودمانرا برداشته بکدام گوشه جهان پراکنده بشویم . عاقبت رفته رفته نتیجه اینگونه عقیده شما آن خواهد شد که جمیع ملل دنیا بعداوت ما کمر بسته در قصد اضمحلال واذلال ما خواهند زیست و ما نیز مثل بنی اسرائیل خواهیم شد که خودشانرا شاهزادگان و سادات شمرده جمیع طوایف دنیا را بنده خودشان میدانستند و بدین عقیده کل ملل را بردشمنی خودشان برانگیختند

و عاقبت خودشان بمذلت و عبودیت افتادند و تا هنوز سبب این مذلت و عبودیت را نفهمیده‌اند .

چون بخانه رسیدم شروع بنوشتن این قریتکا کردم و از رنجش خاطر نمودم که از تحت قلمم چه بیرون آمده است . ترا برادر مکرّم من منشی ، لازمست که برای عبرت و تنبیه دیگران این قریتکا را در چند نومه روزنامه چاپ کنی و در داخل مملکت منتشر سازی اما بخارج از آن نومه ها نفرستی و بسروش نیز بگوئی که بعد از این گرد اینگونه عمل نگردد .

بیندیشد از خامه تیز من

ازین تیغ بران خونریزمن

دیگر بر تو لازم است که مطالب روزنامه ملتی را دانسته باشی . مثلاً در روزنامه ملتی اولاً باید امورات پولیتکه خارجه را بیان بکنی ، ثانیاً تدابیر اولیای دولت ایرانرا در خصوص نظم ولایت و منافع ملک و ملت بنویسی ، ثالثاً بعضی اخبارات تلغرافیه را با خط جلی مرقوم سازی ، رابعاً اخبارات و حوادث داخله را ذکر نمایی ؛ مثلاً باید ذکر بکنی که در تبریز شدت و بابچه درجه رسیده بود و اطبا سبب وقوع آنرا از چه چیز میدانند و انفع معالجات بحسب تجربه چه چیز شده بود و چقدر از مردم بدین ناخوشی درگذشتند و چه قدر بعد از گرفتن این ناخوشی شفا یافتند ، و باید سرزنش بنویسی بآن امرا و ارباب مناصب که در وقوع این نوع ناخوشی پیشتر از همه کس فرار کرده مردم را در وحشت گذاشته‌اند و آن اطبارا که از دیوان مواجب خوار بوده رعایای پادشاهرا بی پرستار گذاشته گریخته‌اند و نجات نفوس خودشانرا الزم دانسته‌اند ، و باید شکر گذاری بکنی از آن امرا و ارباب مناصب

که درین حادثه تقویت خلقرا و خدمت پادشاه ولی النعمه خودشانرا بر استخلاص جان ترجیح داده‌اند و از ولایت بخارج نرفته بر پرستاری و دلداری مردم صرف همت کرده‌اند مثل میرزا عبدالوهاب خان نایب‌الوزاره که در عین جوانی و موسم کامرانی اصلا از خطر نترسیده و مردانگی نموده از بدو وقوع وبا تا آخر مرکز خودرا خالی نگذاشته‌است و نسبت بملك و ملت تکلیف خودرا بعمل آورده است، خامساً (امر عمده و اهم اینست) در خصوص ترقی تجارت و زراعت ملك ایران و پیدا کردن و بکار انداختن معادن آن و آبیاری نمودن صحراهای بی‌آب و غیر ذی‌ذرع، و در خصوص علوم و فنون و صنایع، و احداث مدارس و اهتمام در امر تربیت اطفال و امثال اینها هر خیالی و تدبیری که خود کرده باشی و یا دیگران داشته باشند باید بیان نمائی. عبارت کاتب چلبی است: طوایف یوروپا بوسیله علوم و فنون که عمده‌ترین آنها ماتیماتیکا و جغرافیاست باقطار عالم مستولی شده در شش جهات کره زمین طبل تجلد و تفرد میزند، و در ضمن این مطلب بجهت تفریح خوانندگان و تشویق جوانان نو تربیت یافته احوالات مشهورترین علما و فضلا و حکما و اطبا و شعرا و سرکردگان لشگر را نیز ذکر میتوانی کرد، و از تألیفات و آثار و اشعار و هنرهای ایشان شمه‌ای تحریر میتوانی نمود، و قریتقا از خود و یا از دیگران به بعضی تصنیفات و خیالات معاصرین و تدابیر اولیای دولت و حکام ولایات و سرکردگان لشگر میتوانی نوشت، چونکه اذن آزادی بر روزنامه تو داده شده است. حتی بقدر امکان باید روزنامه تو در خصوص اعمال و رفتار امنا و امرا و حکام و سرکردگان و جمیع ارباب مناصب و علما مثل آنانیکه در مازندران باعث اهلاک یهودان از رعایای پادشاه

شده اندخالی از قریتقا نباشد* تا این اشخاص بدانند که هیچگونه اطوار ایشان پوشیده نخواهد ماند ، و متنبه شوند و از بدنامی بترسند و در اجرای تکالیف خدمتگذاری بر وفق رضای پادشاه و ولی النعمه خودشان با نیت ملت خواهی و وطن پروری اهتمام لازم معمول دارند و از جاده مستقیم عدالت و انصاف انحراف نوزند . و معهذا لازم است که روزنامه تو در باسمه خانه حروفی چاپ یابد ، با خطوط مختلفه ، بهمان قرار که پیش از این در ایران متداول بوده است و منوچهرخان چند جلد کتاب در آن باسمه خانه حروفی بچاپ رسانیده است . باسمه خانه سنگی عملی بی معنی و لغو است ، قطع نظر از آنکه هرگونه باسمه آن خالی از غلط نمی شود و اکثر اوقات کلمات از چاپ واضح تر بیرون نیاید و بعد از چاپ هزار نسخه یاکم و یا زیاد حروف در روی سنگ مالیده میشود و بکار نیاید .

اگر تو بدین سیاق روزنامه بنویسی عدد خوانندگان تو بمرور زمان به ده هزار ، بلکه زیاده ، خواهد رسید ؛ هم خودت بمنافع و افره نائل خواهی شد و هم به ملت فواید کثیره خواهی رساند .

خدا حافظ تو باد .

* قید : بجهت تحصیل جمیع این نوع اخبارات و سایر احوالات باید تو در هر ولایت با اجرت وکیل یا گماشته داشته باشی که بروفق مرام تو از هر طرف و از هر حکومت احوالات جمع کند و در هر هفته بتو بفرستد ؛ بفرنگی این گونه اشخاص را قوریسپوندیس مینامند ، و از دیوان نیز متوقع شوی تا مقرر گردد تا چاپخانه ها مکاتب و کلای تو را بلاجرت بطهران برسانند .

فهرست کتاب *

در طبیعت انسان دو خاصیت عمده نهاده شده: یکی غم، دیگری فرح. گریه علامت غم، خنده نمونه فرح است. گاهی وقوع مصایب و صدور مفرحات و گاهی تقریر و تحریر این دو حالت را در مزاج انسان ظاهر میکند. در صورت تقریر و تحریر، عمده مؤثر برای غم و فرح و گریه و خنده وضع حکایت است. اکثر اوقات از مصایبی که به وضع نامرغوب مذکور شده است، آدم متأثر نمیشود، لیکن همان مصیبت را به وضع پسندیده علیحده که نقل مینمایند، کما ینبغی تأثیر میبخشد، چنانکه در مجالس روضه خوانان ناقص و کامل این هر دو کیفیت مکرر مشاهده شده.

اگر نقل مصیبت و یا بهجتی که از طبایع و اخلاق بشریه مذاکره میشود، گاهی و فی الواقع مذکور شده به طبیعت مستمع مقبول و مؤثر بیفتد و واضع و مصنف همان نقل را حکیم روشن روان و عارف طبایع انسانی میگویند و ناقل کامل آن را سخنگوی قابل. فایده نقل مصیبت و بهجت بیان کردن اخلاق و خواص بنی

* این مقاله عیناً از تمثیلات چاپ «نشراندیشه» سال ۱۳۴۹ نقل شده است. در جلد دوم آثار آخوندزاده چاپ باکو ۱۹۶۱ تاریخ نگارش آنرا ۱۸۵۹ مسیحی ذکر کرده اند. عنوان مقاله از خود آخوندزاده است؛ برای توضیح بیشتر به حاشیه مقاله «درباره نظم و نثر» مراجعه شود.

نوع بشر است که مستمع به خوبیهای آن خوشحال و از بدیهای آن متأذی و غافل گردد ، و هم نفس اماره از اشتغال این قسم حکایت متلذذ شده ، به جلب سرور معاصی و مناهی میل نکند . در ممالک فرنگستان ارباب عقول سلیمه به فواید این امر برخورد شده ، از عصرهای قدیم در شهرهای عظیم عمارات عالیه به اسم تیاتر برپا کرده ، گاه کیفیت مصیبت و گاه کیفیت بهجت را بواسطه تشبیهات اظهار مینمایند .

در میان ملت اسلام تا این زمان ، همین نقل مصیبت متداول بوده ، این هم بواسطه تشبیه و تقریر در کمال تقصان و قصور ؛ یعنی اولاً وضع انشای مصایب موافق واقع و مطابق طبع انسانی بعمل نیامده ؛ ثانیاً به ناقلان آن از روی بصیرت تربیت نشده ، هرکس خودسربه این امر اقدام کرده ، از لوازمات جاهل و از شرایط آن غافل است ؛ ثالثاً برای اجرای این امر عظیم در میان ملت اسلام هرگز تدارکاتی مهیا نیست . بنابراین کیفیت تشبیهات ، که یکی از الذ نعم دنیاست ، در غایت رکاکت ظهور میکند . مثلاً به يك چیز جزئی هم که شبیه در حالت تکلم قاری بنظر نیاید ، چاره‌جو نشده‌اند . شبیه که باید از حفظ ، موافق اصطلاح ، مکالمه بکند ، می‌بینی يك ورق کاغذ دست گرفته با عبارات غلیظه مراسله میخواند . با این حالت ، تقریر شبیه چگونه به طبیعت انسان مؤثر خواهد افتاد ؟

اما نقل بهجت بواسطه تشبیهات هرگز رسم نیست ، و درین خصوص تا حال بهیچ وجه تصنیفی نوشته نشده است باوجود اینکه نقل بهجت متضمن مواعظ عجیبه و نصایح غریبه‌ای است که اگر بوضع بهجت فزاو طرب انگیز بیان نشود هرگز طبیعت خاص و عام

به استماع آنها راغب نخواهد گشت . مجالس نقل بهجت از قراری که در فرنگستان متعارف است اگر بکمال دقت ملاحظه بکنی چیزی بخلاف ادب در آنجا مشاهده نمیشود .

چون امیراعظم سپهسالار اکرم جانشین اعلیحضرت امپراتور افخم سرکار اشرف امجد کنیاز وارونسوف فرمانفرمای مملکت قفقازیه در سنه ۱۲۶۶^۱ در شهر تفلیس عمارت عالیهای باسم تیاتر برپا کرده بجهت وسایل اکتساب منافع کلیه مذکوره - الفوق مخارج کثیره صرف و به هر یکی از اهل علم و عمل تقویت، و برای انتشار این منافع حمایت و عنایت کلی ظاهر فرمودند لهذا من نیز محض استظهار ملت اسلام، از این امر غریب بر سیل امتحان، شش تمثیل و یک حکایت در زبان ترکی تصنیف کرده جمله آنها را در یک مجلد معروض نظر ارباب کمال نمودم . مثل دیگر مصنفان متوقع نیستم از نیک و بدش اغماض کنند بلکه متمنی هستم که به این علم جدید مخبر شده بقدر قوه خیال خود به تصنیف کردن امثال آنها اقدام نمایند، که از اهتمام ایشان این فن عجیب در میان اسلام نیز شهرت پذیرد . از من همینقدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار شدن بود^۲ .

خطاب به کاتب

چون در خصوص املائی زبان ترکی تا حال حاضر یک قاعده کلی مرقوم نشده، بنابراین من در املائی تمثیلاتم اصطلاح را دستاویز کردم . و عقیده من آنست که اگر در تکلم الفاظ،

۱- ۱۸۵۰ مسیحی .

۲- تا اینجا ترجمه میرزا محمد جعفر قراجه داغی نقل شد .

اصطلاح خاص و عام و استعمال عالم و جاهل مشترك باشد ، اولی است که املای آن درحین کتابت مطابق صوت متکلم نوشته شود . و باید اعتنا نکنیم که این الفاظ از فارسی و یا عربی مأخوذ شده و املای آنها در آن زبانها طور دیگری است . زیرا که غرض از لفظ افاده معناست ؛ حالا اگر در زبان تو همان الفاظ که موافق با این املا تلفظ میشود افاده معنا میکند و منظور تو بعمل میآید دیگر چه لازم کرده است که آنها را به املای فارسی و یا عربی برگردانی ، که در نظر مستمع و خواننده غریب و بیگانه بنظر آید . اگر غرض اظهار فضل است با نوشتن پنج یا ده کلمه مطابق املای اصلی فضل ظاهر نمیشود ؛ شروط فضل بسیار است .

بنابر این توقع دارم که توهم ، مثل من ، در زبان ترکی « آدم » را « آدام » ، « تخم » را « تخوم » ، « جفت » را « جوت » ، « مقید » را « مقایات » ، « عورت » را « آرواد » ، « قاعده » را « قایدأ » بنویسی ، و در مورد سایر الفاظ هم که در میان خواص و عوام استعمال مشترك دارند همین کار را بکنی . فقط الفاظ متعلق به خواص را بگذار در املای اصلی خودش باقی بماند ، همانطور که در تکلم بهمان وضع اصلی تلفظ میشود . بحث نکن که خودم چرا در دیباچه این قاعده را مرعی نداشته‌ام ؛ علت آنست که پیش از وقت يك اعلام لازم بود . بعد از این هرچه بنویسم هرطور میدانم خواهم نوشت .

خطاب به ناقل

ناقل عزیز من که تمثیلات مرا خواهی خواند و یا حفظ و

بازگو خواهی کرد باید بدانی^۱ که این تمثیلات عبارت از وضع بیان و طرح تشبیه گذارشی است که در میان چند نفر از اشخاص واقع شده است. در این صورت لازم است حالت هر یکی از شبیه و متکلم را در مکالمه فرق و تمیز بدهی که مستمع را مشتبه نکنی. سخنانی که در زیر اسم هر شبیه نوشته میشود مکالمه اوست. بعضی جاها که وضع مجلس بیان میشود و هیئت متکلم را در پهلوی اسم او مینویسد که «به زانو میزند»، یا «گریه میکند» و یا «میخندد» اینها دخل به تکلم ندارد، در طرز مکالمه نباید خوانده شود. و ایضاً این تمثیلات را بطور قدیم و متعارف خواندن جایز نیست. ناقل باید بطرز گفتگو بخواند: در محل تعجب متعجب، جای سؤال سائل، مکان خوف خائف، وقت سکوت ساکت، موقع خنده ضاحک، حالت بکا باکی، حین تغیر متغیر، جای شفقت مشفق، هنگام هیبت مهیب، در صورت استهزا مستهزی، وقت فریاد داد، مکالمه آهسته را آهسته، سخن پیران و گفتگوی ارمنی و فرنگی را به تلفظ و تکلم آنها ادا کند. باقی موقوف به سلیقه خود شماست.

میرزا فتحعلی آخوندزاده

۱ - قسمت «خطاب به کاتب» مستقیماً از متن ترکی ترجمه و نقل شد و از اینجا تا آخر مقاله عیناً از ترجمه میرزا جعفر قراجه‌داغی استفاده میشود.

سواد جواب میرزا فتحعلی

برادر مهربان من میرزا آقا اطال الله عمر کم !^۱
نامه شیرین شما رسید . تصنیف شما را خواندم و شمارا هزار
تحسین و آفرین میفرستم و از غیرت و ذوق شما وجد میکنم و
امیدوارم که درین يك فن شریف که باصطلاح فرنگیان فن دراما
مینامند همیشه صرف اوقات خواهید کرد و ترقیات زیاد خواهید
نمود و بدیگر هموطنان و همزبانان و هم کیشان خودتان درین فن
رهنما خواهید شد .

اما چون هنوز اول کار شماست لهذا مرا لازم است که
پاره ای قصورات آنرا برای شما نشان بدهم که بعد از این با
بصیرت بوده باشید ، تا به تصنیف شما درین فن از هیچ کس جای
ایراد نشود و تصنیف شما مقبول خاص و عام گردد .
قبل از شروع بتعداد قصورات باید دانسته باشید که

۱ - میرزا آقا تبریزی درنامه ای که خود برای آخوندزاده فرستاده نوشته
است که چندین سال در معلمخانه پادشاهی بغداد و اسلامبول کار میکرده و اینک
هفت سال است که در سفارت فرانسه مقیم تهران منشی اول است . تنظیم کننده
کتاب « شرح آرشو . ف . آخوندزاده » اظهار عقیده کرده است که میرزا آقا « دانش
اجتماعی وسیعی دارد . » . مأخذ مقاله کتاب « میرزا فتحعلی آخوندف اثر لری -
جلد دوم چاپ باکو ۱۹۶۱ » است .

طیاطر چه چیز است .

طیاطر عبارتست از يك اطاق بلند وسیع النضا که در توی آن از سه طرف متصل بدیوار حجره‌های کوچک تحتانی و فوقانی رو بطرف رابع طاق تعبیه یافته است . اهل ولایت از اشراف و تجار و کسبه و از هر صنف مردم که میل داشته باشند ذکوراً و اناثاً شبها با اجرت دخول داخل این اطاق شده در حجره‌ها و بعضی در زمین طاق بر سر صندلیها می‌نشینند و نظاره میکنند و گاهگاه شاه مملکت نیز با عیال و اطفال خود بطیاطر تشریف فرما میشود و در حجره‌ای که برای او مخصوص است می‌نشیند . آنوقت ماهران فن دراما که ایشانرا باصطلاح فرنگیان آقتور مینامند هر يك با لباس و وضع مخصوص داخل طاق شده شبیه سرگذشتی را که پیش از وقت معین شده است می‌آورند و نظاره‌کنان مکالمات ایشانرا استماع میکنند .

پس در مطالب سرگذشت هر کیفیتی و عملی و حرفی که فی الجمله استهجان دارد باید هرگز وقوع نداشته باشد. درینصورت در سرگذشت اشرف‌خان نقل خلا و لفظ نجس و لفظ سکه‌سکه جواز ندارد باید عوض شود .

حالا بیاییم بقصورات :

اول ، شروط فن دراما تقاضا میکند که عمل هر يك از اعضای مجلس بدقت تمام از مکالمه‌اش امتیاز یابد ؛ مثلاً وقتیکه باید عمل عضو مجلس بیان شود اسمش را در فوق سطر جداگانه نباید نوشت ، لازم است که اسمش متصل بهمان سطر نوشته شود که شامل است بعمل او . وقتیکه مکالمه عضو مجلس مرقوم میگردد اسمش را در فوق سطر جداگانه باید نوشت .

دوم ، هر عضوی که در سرگذشت ، مکالمه یا عمل دارد باید اسمش در ابتدای تصنیف نوشته شود ، مثلاً اسم مادر سارا که شرف نسا است باید در ابتدا مرقوم گردد ؛ و لازم است که در ابتدا اسم فرامرز بیگ نوشته شود تا معلوم باشد که طوطی خانم چه کس است ؛ و اسمهای بعضی فراشها نیز که در سرگذشت اشرف خان مکالمه و عمل دارند در ابتدای سرگذشت مرقوم نشده است .

سیم ، در فن دراما قاعده اینست که در آخر مجلس اگر ممکن است جمیع اعضای مجلسها بیک جا جمع آیند و هرگاه اجتماع همه ایشان امکان نداشته باشد باری اقلادو ثلث ایشان باید در آخر مجلس بیک جا جمع شوند و مکالمه خودشانرا باتمام رسانند و سرگذشت را تمام کنند ، اما در سرگذشتهای شما اعضای مجلس در آخر سرگذشت بیک جا جمع نمیشوند .

چهارم غرض از فن دراما تهذیب اخلاق مردم است ، و عبرت خوانندگان و مستمعان . پس باید در نزد اشرف خان ندیمی نیز بوده باشد که رفتار و عمل او را با رعایای عربستان ، در هر موقع که اشرف خان را به پول دادن مجبور میکنند ، باو تعداد بکند . مثلاً در ابتدای تصنیف گویا نوشته‌اید آخوند محسن ، معلم فرزندان اشرف خان و ندیم او که او را نیز با خود پیای تخت آورده است ، هروقت که اشرف خان از ستم شخص اول و طرارخان مستوفی داد و فریاد میکند آخوند محسن باو میگوید :

آخوند محسن - « خان آیا من بشما مکرر نمیگفتم که

با رعایای فلان محل چنان و چنان رفتار مکن ، مظلمه بگردن مگیر ، آه و ناله این بینوایان بی اثر نخواهد ماند . ازین قبیل چیزها در در هر دفعه با عبارات مختلفه ، که جمیع اعمال و حرکات اشرف خان در عربستان به مستمعان آشکار و معلوم گردد . و در جواب سرزنش های آخوند محسن ، اشرف خان نیز باید با اقسام مختلفه از عمل و کردار خود در عربستان اظهار افسوس و ندامت بکند . علاوه بر این طوری بکنید که اشرف خان جمیع پولهای خود را بدهد ، مقروض هم گردد ، باقیدار هم ماند ، و از عمل و رفتار خود در عربستان از درون دل پشیمان شود ، و دوباره خلعت حکومت نپوشد . از حکومت و امارت ، که برای او بغیر از مرارت و ندامت نتیجه ای نبخشیده ، توبه کند . با خدای خود عهد و پیمان بندد که اگر ازین ورطه خلاصی یابد برود در ملک موروثی خود ساکن شود ، و از جمیع اسم و رسم و جاه و جلال چنین دولت بی نظم و بی اعتبار طمع بریده تا آخر عمر گوشه نشین باشد . بعد از این او را بنوعی خلاص بکنید .

نقل سکینه کاشی را نیز در این سرگذشت باید انداخت و اشرف خان را آدم معقول و با آبرو باید نمود . نایب کدخدا به بهانه دیگر ازو پول طلبد .

از آنطرف طوری بکنید که شاه بیبانه ای بشخص اول و طرارخان غضبناک شود ، جمیع مایتملك ایشانرا از دست ایشان بگیرد ، و ایشانرا مفلس و رسوا بکند که خسرالدنیا والآخرت بشوند ، چنانکه مکرر مشاهده کرده ایم . کیست نداند که آخر و عاقبت میرزا ابراهیم خان شیرازی و میرزا ابوالقاسم فراهانی و میرزاتقی خان و میرزا آقاخان و دیگران بکجا رسید .

بهمین طور تصنیف شما کامل و موجب عبرت خوانندگان و شنوندگان خواهد شد و تصنیفی خواهد بود که در کل ایران نظیر نداشته باشد .

پنجم آن رفیق شما که نقل روباه شیخ سعدی را بشما خاطر نشان کرده است حق دارد . نوشتن و منتشر کردن این قبیل چیزها در حق معاصرین محل خطر است ، وانگهی در مملکتی مثل ایران که هنوز بر عمل چاپ و تصنیفات ارباب خیال آزادی مطلق داده نشده است ، پس چه باید کرد ؟ مطلب نیز خیلی عمده‌گی دارد . نوشتن بسیار واجب است ... علاج آسانست : تاریخ وقوع گزارش را می‌اندازید بعصر شاه سلطان حسین صفوی ، که در دولتش نظم نبود . گویا در عصر سلطنت او اشرف‌خان از عربستان می‌آید و بدان بلا گرفتار میشود . در آن صورت هیچ کس گریبان شما را نمیتواند گرفت و معاصرین هم حساب خودشانرا ازین سرگذشت خواهند برد . اگر از طرفی بحث وارد شود که شاه سلطان حسین بسیار سلیم‌النفس بود بشخص اول و طرارخان غضبناک نخواهد شد جواب میتوانید داد که شاه سلطان حسین هم بآن سلامت نفس که داشت شخص اول خود را بدبخت کرده است و بسیاری را از بزرگان کشته است . غضبناک شدن همیشه از قهاری نمیشود ، از سستی و بی‌نظمی هم بوقوع می‌آید .

مع هذا اگر جای بحث است بعوض او دیگری را بنویسید بغیر از شاه عباس اول ، چونکه دولتش با نظم بود .

اگر اسم اشرف‌خان در زمره معاصرین معروف است تغییرش بدهید ، مثلا حیدرخان یا رستم‌خان بگوئید . پایتخت هم اصفهانست .

درین سرگذشت این مطلب را نیز فراموش مکنید که اشرف خان وقت شب با عمله خود حرف میزند . طلوع صبح را اشاره باید کرد تا رفتن او بدیوانخانه ممکن شود . کی صبح شد که او بدیوانخانه میرود . مگر شب رفته است .

دیگر ، در هر جا در موقع خود و وضع مجلس طیاطر را بیان باید ساخت . مثلاً اشرف خان میخواهد بدیوانخانه شخص اول روانه شود . درین موقع وضع دیوانخانه را وصف میکنید تا اینکه ماهران فن دراما یعنی آفتورها که شبیه سرگذشت را در طیاطر میآورند موافق وصف شما بوضع مجلس طیاطر تغییر داده در طرفه العین شکل آنرا ، که گویا سابقاً اوطاق اشرف خان بود ، بشکل دیوانخانه شخص اول مبدل کنند .

ششم ، از همه سرگذشتهای شما نقل کوکب و دهباشی قاسم بهتر و دلنشین است . اسم این سرگذشت را سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب بنهید ، چونکه زمان خان درین سرگذشت چندان عمل ندارد . بعد از آن طوری بکنید که حاجی رجب از عمل خود منفعل گردد ، از جنده بازی و شرابخوری توبه کند و هم او را قدری جواتر بنظر بدهید .

بعد ازین خواننده متوجه کوکب است : حسن و رعنائی و دلربائی او را قدری زیاده تر وصف بکنید و زیاده تر واضح بنویسید که گوئی او خودش حاجی را به شبهه میلش بطاوس از دیدار خود محروم کرده است ، و حاجی رجب باختیار خود ازو کناره جانشده است و در حقیقت بطاوس میل ندارد بلکه از عشق کوکب بی آرام است . و در آخر طوری بکنید که کوکب از سخاوت و جوانمردی

حاجی رجب بسیار متأثر شده با خلوص نیت دردل خود از حیلۀ خود پشیمان بشود، و بحاجی رجب از ستم این حکام بی مروت و این بی هنران و تن پروران بی غیرت بمقام شکایت آید و بگوید که ایشان چگونه ناجوانمرد و ناکس و رذیل الطبع اند که رزق خودشانرا ازوجه کسب ما ضعفا با شروشلتاق تحصیل میکنند. بعوض اینکه بتجارت و زراعت ولایت رواج و رونق دهند و بآبادی و معموری قریه ها بکوشند، خودشان نیز بهره یاب شوند و بدیگران بهره برسانند. بعدازین از حاجی رجب استدعا بکنند که او را بکنیزی قبول نماید و او را بحبالۀ نکاح خود درآورد. يك پارچه نان خود را ازو دریغ ندارد و او را از چنگ آن دنی طبعان خلاص کرده از رسوایی دنیا و عذاب آخرت نجات دهد. حاجی هم، گویا این بخت را از خدا خواهان بود، درکمال شادی باین تکلیف رضا میدهد و او را بزنی قبول میکند. سرگذشت تمام میشود.

همۀ این مطلب باید با عبارات شیرین و مؤثر ادا گردد.

زورقلم شما را درین عبارات خواهم دید انشاءالله. اما کوکب مبادا حیلۀ خود را بحاجی رجب خبر بدهد، آنوقت محبت مبدل بعداوت میشود.

دلتنگ مشوید که زحمت شما را تجدید میکنم، و در تصنیف عجله مکنید. این تصنیف است، از شما بروزگاران یادگار خواهد ماند؛ باید کامل و بی قصور و مقبول طبایع باشد. معهذا منفعت دنیا نیز در ضمنش هست. مثلاً اگر تصنیف شما دلپذیر و شوق انگیز و فرح افزا بشود بعداز چاپ از هر طرف هزار هزار خریدارش پیدا خواهد شد. بچه کار مشغول خواهید بود که ازین بهتر باشد. اگرچه بنابر شروط فن دراما نقل جنده بازی نیز

خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل رانیز در طیاطر نمیتوان آورد، نهایت برای خواندن زیاده عیب ندارد، بدان منظور که در مملکت شما اغلب شر و شلتاق حکام از منبع این قبیل چیزهاست و نوشتن این چنین سرگذشت از واجباتست. از طرف دیگر احتمال تشبیهش در ایران متصور نیست چونکه در آنجا هنوز طیاطر احداث نشده است، خاصه که سرگذشت کوکب بسیار شیرین نوشته شده است و بفن دراما از بابت حیله و تدبیر کمال مطابقت دارد مگر در یک جا ...
گوش کنید!

شبیه سرگذشت کوکب را بهمان علت که نوشتم در مجلس طیاطر نمیتوان آورد، اما چون این سرگذشت نیز بوضع فن دراما نوشته شده است لهذا مطابقت کامل به جمیع شروط آن واجب است و غفلت از آن شروط بهیچوجه جایز نیست، تا خواننده خیال نکند که مصنف از شروط فن دراما اطلاع ندارد. آیا غفلت شما از این شروط درین سرگذشت کدام است؟
نگاه کنید من بشما نشان بدهم:

کوکب حاجی رجب نامه مینویسد و آنرا به آقا باجی نمیخواند؛ حاجی رجب نیز نامه را در کاروانسرا جهرآ نمیخواند که مبادا یزدان بخش و اهل کاروانسرا بشنوند. پس حضراتیکه در مجلس طیاطر نشسته اند نشنیدند که کوکب چه چیز نوشته است. از آنطرف حاجی رجب جواب مینویسد و آنرا نمیتواند که در کاروانسرا به آقا باجی بخواند. آقا باجی جوابش را میآورد میدهد بکوکب. کوکب نیز جواب حاجی رجب را به آقا باجی نمیخواند. پس حضار مجلس طیاطر باز نشنیدند و ندانستند که حاجی رجب چه جواب نوشته است.

اصلاح :

وقتیکه کوکب نامه را نوشته تمام میکند به آقاباجی رجوع کرده میگوید :

کوکب - آقاباجی گوش کن که به حاجی رجب چه چیز نوشته ام .

شروع میکند بخواندن نامه . بعد آقا باجی میرود . درین مقام که آقا باجی میرود وضع مجلس طباطر باید تغییر یافته کاروانسرا و حجره حاجی رجب بنظر آید ، بنا بر وصف شما .

وقتیکه آقا باجی جواب حاجی رجب را میرساند باز کوکب به آقاباجی رجوع کرده میگوید :

کوکب - آقاباجی گوش کن که حاجی رجب چه جواب نوشته است .

شروع میکند بخواندن جواب . اینجا باز مجلس طباطر باید تغییر یابد ، باز اوطاق کوکب بنظر آید .

پس حضار مجلس طباطر همه شنیدند و دانستند که کوکب چه چیز نوشته بود و حاجی رجب چه جواب داده بود . سطور جواب حاجی رجب را در کاروانسرا بقلم آوردن لزوم ندارد . تنها این کفایت میکند که حاجی رجب جواب مینویسد میدهد بدست آقاباجی و سطور جوابش در موقع خواندن کوکب نوشته خواهد شد .

دیگر هرچه که آقاباجی در راه گفته است مثلاً بریدر مکر زنها لعنت . . . حضار مجلس طباطر نشنیده اند این را نیز بدین طریق اصلاح باید کرد .

مثلاً آقاباجی این حرفها را در راه نگوید ، داخل اوطاق

کوکب بشود ، گویا کوکب هنوز در اوطاق نیست یا در حیاط است یا در مطبخ است ، آنوقت آقا باجی این حرفها را بزبان بیاورد : آقا باجی - برپدر مکر زنها لعنت .. الی آخره .

پس حضار مجلس طیاطر حرفهای آقا باجی را کلا شنیدند . بعد ازین کوکب داخل اوطاق میشود .

خلاصه این چنین ملاحظاترا باید همیشه مرعی داشته باشید ، باید همیشه مجلس طیاطر در نظر شما باشد . مثلا وقتیکه اشرف خان برخاسته بسم الله میگوید بعد بزبان میآورد : « خدایا تو مرا از دست این گرگهای آدمخوار نجات بده » باید حضار مجلس طیاطر این حرفهای او را بشنوند .

درینصورت عمل او را ، که رفتن و داخل شدن بدیوانخانه شخص اولست ، باید از کلام او جدا نوشته باشید .

دیگر ، در ابتدای سرگذشت کوکب اشاره بکنید که این سرگذشت اگرچه بر طرز فن دراما نوشته شده است اما برای خواندندست نه برای تشبیه در مجلس طیاطر ، زیرا که از بابت پاره ای کیفیات مناسبت مجلس طیاطر ندارد .

غرضم ازین اعلام اینست که خواننده بداند که شما بر شروط فن دراما واقف هستید و استهجان نقل جنده و جنده بازی بر شما پوشیده نیست .

دیگر ، در اثنای آنکه کوکب در اوطاق خود مشغول نوشتن نامه است و در اثنای آنکه حاجی رجب در حجره خود مشغول نوشتن جوابست ، باید در مجلس طیاطر در برابر حضار مجلس سکوت و خاموشی واقع نشود . در اوطاق کوکب آقا باجی را با کنیزش مشغول حرف زدن بکنید ، تا کوکب نامه را تمام کند . در حجره حاجی

رجب یزدان بخش را با آقا باجی مشغول حرف زدن بکنید تا حاجی جواب را بنویسد تمام کند .

این کیفیت باید در هر مقام منظور شما بوده باشد ، یعنی مادام که در مجلس میاطر پرده انداخته نشده است باید هرگز سکوت و خاموشی در برابر حضار مجلس رو ندهد و باید ایشان همیشه در حالت سامعین باشند و متصل چیزی بشنوند .

هفتم درس گذشت آقاهاشم^۱ چونکه او بی چیز و بی مالست، طوری بکنید که باری فرزانه و با سواد و با وقار بنظر آید . بعلت اینکه خواننده یا مستمع مایل بطرف اوست و طالب خوشبختی اوست . درینصورت روا نیست که پایهای او را به فلک بگذارید و او را مجنون صفت بنمایید .

دیگر، معشوقه او را برای آب آوردن بر سر چشمه مفرستید . ملاقات ایشانرا در محل دیگر که باعث تحقیر هیچ يك از ایشان نشود قرار بدهید .

دیگر ، سارا دختری بنظر میآید بسیار بی شرم و بی حیا مثل سوزمانیها بلکه زیاده بدتر . این صفت مغایر طبیعت دخترانست و مخالف شروط فن دراما . طوری بکنید که سارا با شرم و حیا بنظر آمده باشد .

پس بجمع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدهید ، و تریاک خوردن او را و يك مشت از گیسوهای خود کندنش را ، و بوسیدنش روی پای گل اندام باجی را منویسید . سارا تنها با آقاهاشم میتواند آزاده حرف بزند و هرچه دلش بخواهد بگوید .

۱ - نام کامل این نمایشنامه « حکایت عاشق شدن آقا هاشم خلخالی و ... حرات آن زمان ... » است .

دیگر برادر عزیز من میرزا آقا !

سهو عمده و در اشد مرتبه مخالف شروط فن دراما اینست که حاجی پیرقلی به آقاهاشم میگوید که دخترم سارا را من خودم خواهم گرفت ، یکسی نخواهم داد .

واویلا ، مگر این چنین حرفها را در فرنگستان در مجلس طیاظر پدر در حق دختر خود میتواند گفت . البته این حرفها را تغییر بدهید .

دیگر ، به جهت آقاهاشم نیز فکری باید کرد که از فقر نجات یابد : مثلاً برای عروسی او مجلس طوی برپا سازید ، و جمعی را از آشنایان و خویشاوندان او در مجلس طوی حاضر بکنید . در اثنای عیش فراشی را از طرف حاکم به نزد او بفرستید که بگوید آقاهاشم مژده باد ، عموی تو ، فلانکس که در حاجی ترخان تجارت میکرد ، وفات کرده است . چون وارثی نداشته است جمیع دولت خود را که پنجاه هزار تومانست باسم تو وصیت کرده است . تنخواه را فرستاده اند بقونسولگری روس در رشت ، باید بروی قبض بکنی .

صدای شادی از اهل مجلس بلند میشود ، سرگذشت با آخر میرسد .

هشتم ، سرگذشت شاهقلی میرزا سراپا بد است ، آنرا بسوزانید . باریاب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را بقلم بیاورند . ایرج میرزا حرکت بدی کرده بر سر عموی خود رسوائی فراهم آورده است والسلام . این قبیل حرکت فیما بین مردم عمومیت ندارد ، بازیچه لغو و بی مزه است با استهجانان زیاد ، منافعی شروط

فن دراما که شنیدنش با کثر طبایع خوش نمیآید ، خاصه که رسوایی در حق یکی از افراد خاندان سلطنت حالیه است و احتمال خطر هم دارد .

باقی امیدوارم که تصنیفات خودتانرا بهمان قرار که من نشان میدهم بتکمیل رسانیده چاپ بکنید و منتشر بسازید و بملت خدمتی بکنید ، و بعد ازین نیز بنوشتن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و بجوانان قابل نورسیده هم فن دراما را تعلیم نمایید که هر یک از ایشان درین فن که اشرف فنون اهل یوروپاست چیزی خیال کرده بنویسند ، بلکه از یمن اهتمام شما این فن شریف و این رسم جدید تصنیف فیما بین ملت ما نیز شهرت بهم رساند و بر همه کس معلوم گردد .

در فرنگستان مصنفان این فن بحسب استعداد هر یک از ایشان بدرجات عالیه رسیده اند و بلند نامی و اشتهار فوق الغایه یافته اند و مقرب بارگاه سلاطین شده اند و مستحق تعظیم و تمجید ملت گشته اند، بمرتبهای که ملت بعد از وفات ایشان بجهت اظهارشکر گذاری در مقابل هنر ایشان عمارات رفیع البنا یعنی نشانگاه بر سر مزار ایشان تعمیر کرده است .

از جمله چنین اشخاص مستحق تعظیم مولیرو شکسپیر است و هم سایرین که تعداد هر یک لزوم ندارد .

دور گلستان و زینت المجالس گذشته است . امروز این قبیل تصنیفات بکار ملت نمیآید . امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگانست فن دراما و رومانست . رومان نیز قسمتی از شعبه فن دراما است که تعریفش محتاج بشرح مطولست . آنرا از فرنگیان که در سفارت ایشان خدمت میکنید زبانی پیرسید

که بیان سازند .

از وصول کاغذهای من مرا آگاهی بدهید و بعد ازین مکاتبت خودتانرا از من دریغ مدارید . بجان عزیز شما قسم که بمثابه‌ای از شما خوشنودگشته‌ام که از دورچشمان شما را میبوسم .

۲۸ اییون سنه ۱۸۷۱ در بیلاق قوجور ، من توابع تفلیس .
از برادر شما میرزافتحعلی آخوندزاده قلمی گردید .

۱ - در آرشیو آخوندزاده در باکو مجموعه خطی این چهار نمایشنامه بانضمام مؤخره‌ای در حدود هفتاد و پنج صفحه ، که میرزا آقا درباره تآثرهای خود نوشته ، وجود دارد . برخی از این نمایشنامه‌ها تکتک بدون اسم نویسنده و یکبار هم سه‌تای آنها یکجا در برلن از طرف مجله کاوه در تاریخ ۱۳۴۰ چاپ شد که ناشر آنها را بفلط به ملک نسبت داده بود . در این چاپ‌ها به‌هیچیک از انتقادات میرزا فتحعلی اعتنائی نشده و آنها را با همان نقایص چاپ کرده‌اند . شاید میرزا آقا در آنها دست نبرده است .

۳

اجتماعیات

یادداشت

مقالاتی که در این فصل آمده به ترتیب زیر است:

- ۱ - حکیم انگلیسی جان ایستوارت .
 - ۲ - دربارهٔ « يك كلمه » .
 - ۳ - سلاطین اسلام .
 - ۴ - وظیفهٔ علما .
 - ۵ - در فایدهٔ علم .
 - ۶ - سبقت علم بر عمل .
 - ۷ - قوانین بدون پای بست .
 - ۸ - مسائل مکتب و تدریس .
- همانطور که خواننده ملاحظه خواهد کرد بعضی از این مقالات ترکیبی است از قطعاتی که بطور پراکنده از نامه‌های آخوندزاده گرفته شده.

حکیم انگلیسی جان ایستوارت*

در کتاب خود، که برای تفهیم حریت تصنیف کرده است، مینویسد:

انسان در عالم حیوانات نوعیست که باید متصل طالب ترقی باشند؛ و ترقی بدون آزادی خیالات امکان پذیر نیست. نتیجه ترقی را درین روزگار سیویلزاسیون می نامند. سیویلزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون واقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها، از انواع و اقسام شروط مدنیت، مندرج و مفهوم است. پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند، بلکه هر فرد هر چه بخواهد بگوید و هر چه بتواند بکند؛ و هر گاه قول او با فعلش در نظر سایر افراد جماعات مقبول افتد سایر افراد جماعات نیز، بعد از تصور، آنرا تصدیق خواهند کرد و از آن بهره ور خواهند شد؛ و هر گاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آنرا فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت.

این رسم را کریتکا میگویند. و فایده کریتکا، در صورت

* از کتاب آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده، جلد دوم، چاپ باکو ۱۹۶۱ نقل شده است.

آزادی خیال، آن خواهد شد که عاقبت رفته رفته از تصادم اقوال و آرای مختلفه حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و در علم مدنیت ترقیات ظهور خواهد کرد. و اگر جماعات بافرااد خودشان در خیالات آزادی نبخشند، و ایشان را مجبور سازند که هر چه از آباء و اجداد و اولیای دین مقرر است بآن اکتفا کنند، و هرگز از آنها تجاوز نمایند، و عقل خودشان را در امور مدنیت کارگر نسازند، درینصورت افراد آنها به حیوانات مانند که زمین میکارند و حاصل را میدروند و هر عمل میکنند بدون تصور و تعقل؛ و یا اینکه ایغان شبیه باسبهای آسیابند که هرروز در دایره معینه گردش مینمایند و در وقت خود جو و گاه میخورند و آب مینوشند و میخوانند و باز بیدار میشوند و همان گردش دیروزی را تکرار میکنند الی انقراض عالم. و این اسبهای بیچاره هرگز خبر ندارند که در دنیا چمنها و علفزارها و مرغزارها و گلزارها و چشمهها و کوهها و درهها هست. اگر مقید نمیبودند در دنیا سیر میکردند و آن موضعهای دلگشا را میدیدند و از نعمت زندگی بکلی مستفیض میشدند.

امروز در کره ما که این زمین است پیروان براهمه هند و پیروان دین موسی و مقیدان قوانین دولتیة ختا مانند اسبهای آسیابند که از تاریخ ایجاد آن ادیان و قوانین تا امروز تفاوتی در حالت ایشان رو نداده است و بعد از این نیز اگر هزاران سال بدین منوال بگذرد باز تفاوت میان حالت نخستین و حالت آخرین این بیچارگان ظاهر نخواهد شد، بلکه میتوان گفت که ایشان همیشه رو به تنزل هستند؛ بعلمت اینکه ترقی نوع انسان بعقل است و برای عقل این بیچارگان راه جولان بسته شده است.

اهالی یورپا نیز، بواسطه تسلط پاپاها و تشدد مذهب قاتولیکی، تا اواسط تاریخ میلادی مثل آن بیچارگان فوق‌الذکر بودند. ولیکن در اواسط تاریخ میلادی ارباب خیالات و حکما و فیلسوفان ظهور کردند و یوغ اطاعت پاپایانرا از گردن برانداختند و بر مخالفت مذهب قاتولیکی برخاستند. و ریوالیسیون یعنی شورش کردند و گفتند که این چه معنی دارد که ما هم از عصف بشر بوده و از عقل و دانش بهره داشته خودمانرا بنده فرمان چند نفر پاپایان و حواریین بی‌علم و بی‌معرفت، که بعضی از ایشان ماهیگیر و گازر بوده شمرده باشیم. و هرگاه اینگونه اشخاص عوام فریب درین عصر دچار ما میشدند بنا بر مراتب دانشی که داشتند ایشان را قابل مجلس و مصاحبت خودمان نمیدانستیم کجا مانده که بایشان سر فرود آوریم.

خود خواننده انصاف بدهد که از ایشان کدام یک نظیر نیوتون و اوجات است. آیا رواست که نیوتون واوعات و امثال این فیلسوفان از هزاران هزار ارباب خیال و محبان نوع بشر که باعث ترقی امروزی اهالی یورپا شده‌اند نسبت بدین نادانان در مقام عبودیت ایستاده ایشانرا بخودشان مخدوم قرار بدهند و از فرموده ایشان، خواه حق باشد خواه ناحق، تجاوز راهر گزاین ندانند.

بر فرض که بعض اقوال و احکام این ارباب دین و قوانین نسبت بحالت بشریت خالی از حسن و صلاحیت نباشد، اما چون در اذعان آنها اجبار ظهور میکند و آزادی خیال مرفوع میگردد بهمین سبب فقط رد آن نوع احکام مرضیه هم از وجباتست؛ بعلت اینکه منفعتی که از اذعان آنها عاید است در جنب خسارتی که از قید خیال رو خواهد داد مانند قطره‌ایست در جنب پرکه آب ...

در بازه يك كلمه *

سواد کاغذیست که در هشتم نو یا بر سنه ۱۸۷۵ بجناب سر تیب
میرزا یوسف خان نایب‌الوزاره تبریز قلمی کرده‌ام .

مطاعا !

دیگر ، چندکلمه در خصوص «يك كلمه» حرف بزنیم .
يك كلمه را سراپا خواندم . کتاب بی‌نظیر است ، یادگار خوبست ،
و نصیحت مفید است ولیکن برای ملت مرده نوشته شده است .
در ایران مگر کسی به نصیحت گوش میدهد . در یورپا نیز
سابقاً چنان خیال میکردند که بظالم نصیحت باید گفت که تارك
ظلم شود . بعد دیدند که نصیحت در مزاج ظالم اصلاً مؤثر نیست .
پس خودش بواسطه عدم ممانعت دین در علوم ترقی کرده ، فواید
اتفاق را فهمید و با یکدیگر یکدل و یکجهت شده ، بظالم رجوع
نموده گفت : از بساط سلطنت و حکومت گم شو . پس از آن
کونستسیون را ، که شما در کتاب خودتان بیان کرده‌اید ، خود
ملت برای امور عامه و اجرای عدالت وضع کرد .

آیا ملت شما نیز قادر است که بظالم بگوید از بساط

* نقل از جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده ، چاپ باکو ۱۹۶۱ . عنوان

مقاله از محققان آذربایجانی است .

سلطنت و حکومت گم شو!

هرگز!

دیگر، شما در باب اجرای عدالت با احکام شریعت تمسک کرده‌اید. خیلی خوب!

نگاه بکنیم که آیا شریعت خودش چشمه عدالت است یا نه. اگر شریعت چشمه عدالت است باید اصل اول را از اصول کونستسیون، که مساوات در حقوق نیز درین اصل مقدر است مع مساوات در محاکمات، مجری بدارد. مساوات در حقوق مگر مختص طایفه ذکور است؟ شریعت چه حق دارد که طایفه اناث را بواسطه آیه حجاب بحبس ابدی انداخته مادام‌العمر بدبخت میکند، و از نعمت حیات محروم میسازد. و بواسطه حکم حجاب، در حرمخانه خدمت طایفه ذکور با آلت رجولیت جایز نشده هرکس از ارباب استطاعت برای خدمتگذاری در حرمخانه لابد و ناچار طالب خرید خواجه‌ها مییابد؛ و بدین سبب شقی‌ترین مردمان برای منافع دنیویه اطفال معصومه را از جنس بشر خواجه کرده در ممالک اسلامی میفروشند. اگر آیه حجاب نازل نمی‌شد همان اشقیای بدان عمل شنیع هرگز مرتکب نمیشدند، بعلت اینکه از آن عمل دیگر حاصلی متصور نمی‌شد. دیگر، يك نفر ذمی از يك مسلم ده تومان ادعا دارد. مسلم منکر میشود. هر دو برای مرافعه پیش قاضی میروند. قاضی از ذمی شاهد می‌طلبد. ذمی مدعی چهار نفر ذمی دیگر از معتبرین تجار ولایت شاهد می‌آورد. قاضی شهادت آن چهار نفر ذمی معتبر را قبول نمیکند و از ذمی مدعی شاهد مسلم می‌خواهد. ذمی مدعی از شاهد مسلم عاجز میشود. بدین سبب حقش بهدر میرود، گریه‌کنان و

ناله زنان از محکمه قاضی بیرون شده میگوید خداوندا این چه قانونست ، این چه دیوانست ... مساوات در محاکمات چنین میشود ؟

اگر شریعت چشمه عدالت است باید اصل سیم را از اصول کونتسیون ، که حریت شخصیه است ، مجری بدارد . درینصورت شریعت بیع و شرای غلام و کنیز را از بت پرستان و مشرکان ، حتی بعد از قبول اسلام نیز ، چرا جایز میداند . مگر این عمل ظلم فاحش نیست و منافی حریت نیست . سابقاً در یوروسا نیز مسیحیان بفتوای تورات تسك کرده بیع و شرای غلام و کنیز را از بت پرستان و مشرکان جایز میشردند و میگفتند که موسی بیع و شرای بت پرستان و مشرکانرا مباح بلکه واجب کرده است . از آنطرف انگلیس برخاست گفت که موسی نفهمیده است . بت پرستان و مشرکان نیز در بشریت برادران ما هستند . بواسطه مغایرت اعتقاد ، نوع بشر از حقوق حریت محروم نمیتواند شد . پس بیع و شرای غلام و کنیز را در هر گوشه دنیای قدیم و جدید بشدت تمام قدغن کردند . حتی دولت روس هم در این اقرب زمان اول شرطیکه با طایفه اوزبک در خیوه بسته است اینست که بیع و شرای غلام و کنیز موقوف شود و قتل نفس در اجرای سیاست ممنوع گردد .

اگر شریعت چشمه عدالت است اصل چهارم را از اصول کونتسیون باید مجری بدارد . درینصورت الزانی و الزانبه فاجلد واکل منهامائة جلده چه چیز است . يك مرد آزاد و يك زرد آزاد ، که در قید زوجیت نباشد ، رضای طرفین با یکدیگر مقاربت کرده اند . شریعت چه حق دارد که بهر يك از ایشان صد تازیانه

میزند. این عمل مگر منافی امنیت تامه بر نفوس مردم نیست، و مخالف عدالت نیست. اگر مراد شریعت از این آیه حفظ عرض و ناموس است این آیه در زنای محصنه مناسبت دارد. این قانون را در حق مرد آزاد و زن آزاد مجری داشتن ظلم است. اگر ناموس آن مرد و زن از عمل ایشان بیاد میرود فکر آنرا خود آنان بکنند. مداخله شریعت برای حفظ ناموس ایشان حریت و امنیت را از ایشان ساقط میکند. کدام یک عمده تر است: ناموس و یا حریت و امنیت. اگر مراد شریعت اینست که از تنبیه ایشان بدیگران عبرت میشود آنوقت ناموس خودشانرا حفظ خواهند کرد، پس چرا در قرآن بمتعه اجازت داده است. رضای طرفین مگر متعه نیست، دیگر چرا تنبیه میکند. اگر شریعت بگوید که متعه صیغه ای دارد که باید جاری بشود، یعنی مقاربت آن مرد و زن با فورما نشده است، انصاف دهید بجهت عدم رعایت فورما صد تازیانه خوردن زهی مشکل و این ستم بزرگ است. بعد از این چه حریت و چه امنیت؟!

دیگر، در جمیع کتب فقیهه در حق حضرت رسول علیه السلام نوشته شده است:

« اذا وقع بصره علی امرأة و رغب فیها و جب لزوجها ان یطلقها حتی ینکحها ». این مگر تعرض بر عرض مردم نیست. چشمه عدالت مگر باید اول خودش عدالت را بشکند.

دیگر، من با عرق پیشانی پنج تومان پول کسب کرده ام، شریعت چرا حکم میکند که پنج یک آنرا بمفته خوران بدهم. و یا صد تومان پول کسب کرده ام شریعت چرا حکم میکند که این پول را با خود برداشته بروم به حج، و آنرا به حوایح عربهای سیه دل و

راه زن صرف کنم . این احکام مگر منافی امنیت تامه برمال مردم نیست ، و تصرف در مال مردم نیست؟! شریعت خودش در مال عامه مردم ، بواسطه وجوب خمس و حج ، تصرف را جایز میداند با وجودیکه نفعش هرگز بخود ملت عاید نیست ، چنانکه نفع ذکوات و فطره و صدقه بخود ملت عاید است . اما در امنیت مال ، بعضی افراد مردم قانون السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما را مجری میدارد . و آنگهی در جزای سرقت ربع دینار ، معلوم است که سارق از عجز خود بکسب معاش مرتکب سرقت میشود ؛ و قتیکه دستش بریده شود آشکار است که بکسب معاش عاجزتر خواهد شد . در آنوقت یا باید دوباره مرتکب سرقت شود یا از گرسنگی بمیرد . پس در حقیقت قطع ید نوعی از تهلیک یک نفس است . و آنگهی در جزای سرقت ربع دینار ، اگر دست سارق مقطوع نگردد و بنوع دیگر او جزا بیابد یحتمل توبه بکند و بوسیله ای بکسب روزی قدرت بهمرساند و از حیات خود بهره مند گردد . در دنیا هیچ نعمت عوض حیات نیست ، و آنرا بهر جزویات ، بمقتضای عدالت تام ، از احرار نمیتوان گرفت .

اگر شریعت چشمه عدالت است ولا تقتلوا النفس التي حرم الله ، خیلی خوب ، الا بالحق چه چیز است ؟ من بمشرکی تسلط یافته ام . بموجب آیه فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم باید او را بالحق کشته باشیم . آیا این ظلم نیست و مخالف اصل چهارم ، که امنیت جانست ، نیست؟! اگر شرك مشرك بطبع خداوند عالم ناگوار است بگذار عزرائیل خود را بفرستد و روح او را قبض بکند . دیگر چرا شغل شنیع جلادی را بعهده من حواله میسازد و خون بی گناهی را با دست من میریزد .

خلاصه قتل نفس ، و قطع اعضا ، و چوب زدن صفت طوایف
بربریان و وحشیانست و شایسته شأن الوهیت نیست .

برای سیاست مجرمان و آسایش مردم در یوروپا تدابیر
دیگر معمول است زیرا که بتحقیق فیلسوفان انگلیس به ثبوت رسیده
است که قتل نفس دیگر نه اینکه این قسم جرم را برای آسایش دیگران
رفع نمیکند بلکه کم هم نمیکند. پس قتل نفس دوم عبث و بیهوده
میشود و مقصود از آن بحصول نمیرسد . لهذا فیلسوفان برای
آسایش مردم ، در حق قاتل ، سیاستی خیال کرده اند که باری موجب
رفع یا قلت این قسم جرم شود . و امروز در یوروپا نادر اتفاق
می افتد که بقتل مجرمی فتوی داده باشد . آیا در مشرق زمین به نسخ
آن آیات امکان هست ؟ اگر شریعت چشمه عدالت
است باید اصل هفدهم را از اصول کونستتسیون مجری بدارد .
من روزه نمی گیرم و نماز نمی گذارم ، جزای من با خداست .
شریعت چرا بمن حد میزند و در حق من تعذیب و تعزیر را ، حتی
قتل را ، روا میداند . بهر صورت علاج کار در نصیحت کردن و
وعظ گفتن و مصلحت نمودن نیست ، باید این اساس ظاهر بالکلیه
از بیخ و بن برکنده شود . مع هذا کتاب شما شایسته تحسین است .
باری هر خواننده که فی الجمله شعور داشته باشد خواهد دانست که
شما مطلب را فهمیده اید و دلسوزی شما ناشی از غیرت است و از
وطن دوستی و ملت پرستی است . بخمال شما چنان میرسد که گویا
بامداد احکام شریعت کونستتسیون فرانسه را در مشرق زمین مجری
میتوان داشت .

حاشا و کلا ، بلکه محال و ممتنع است . بنی امیه و بنی عباس
بشریعت قریب العهد بودند ، بنای ظلم را و بنای دیسپوتی را در

اسلام اول اینان گذاشتند . پس احکام شرعیه چرا اینان را از ظلم و دیسپوتی باز نداشت و از آن تاریخ تا امروز ظلم فیما بین ملت اسلام با وجود احکام شرعیه برقرار است ؟

اجرای عدالت و رفع ظلم در صورتی امکان پذیر است که در بالا ذکر کردم : یعنی ملت باید خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود ، و وسایل اتفاق یکدلی را کسب کند . بعد از آن بظالم رجوع کرده بگوید : از بساط سلطنت و حکومت گم شو ! بعد از آن خودش مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نماید و کونستسیون بنویسد و بر آن عمل کند . در آنصورت ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق زمین نظیر بهشت برین خواهد شد .

ای بابا بمن چه !

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

والله پشیمانم که این حرفها از قلم سرزد . چکنم ، «یک

کلمه» را دیدم ، خونم بجوش آمد ، سرسام کردم ، هذیان گفتم ،

توبه میکنم : استغفرالله ربی واتوب الیه !

سلاطین اسلام*

باصطلاح اهل یورپا اسم پادشاه حقیقی بکسی اطلاق میشود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد. در مملکت ایران بعد از غلبه تازیان و زوال دولت پارسیان و فانی شدن پیمان فرهنگ و قوانین مهابدیان سلطنت حقیقی نبوده است. در مدت تاریخ هجری فرمانروایان این مملکت کلا دیسپوت و شیبه حرامی باشیان بوده اند! ...



بخدمت نواب افخم و اشرف اعتضادالسلطنه وزیر علوم دام اقباله العالی ... از نواب مستطاب شما مستدعی هستم تخیلا بتواریخ که بهتر از همه کس معلوم سرکار است رجوع فرمائید و ببینید که از هجرت تا امروز سلاطین اسلام نسبت به وطن ماکه ایرانست و نسبت بملت ماکه اسلام و فرقه اثنی عشریه است

* چنانکه معلوم است مقاله را از دو قطعه کوتاه از نامه های آخوندزاده ترکیب کرده ام و این عنوان را برای آن گذشته ام. م. ب. م. م. ۱ - صفحه ۲۲۵ « الفبای جدید و مکتوبات ». از نامه مورخ ۲۰ مه ۱۸۷۱ به شاهزاده جلال الدین میرزا .

چه نیکی و چه احسان کرده‌اند . از غفلت و بی‌اهتمامی ایشان وطن ما امروز در حالتی است که نواب مستطاب شما بهتر از من میدانید و ملت ما در تنزل است که مستوجب گریه و زاریست و تعزیه‌ای که ایشان هر سال برای امامان ما میدارند در حقیقت تعزیه تیره‌بختی خود ایشان است .

سلاطین سلف ما بغیر از اینکه خورده‌اند، نوشیده‌اند، پوشیده‌اند و گذشته‌اند چیزی نکرده‌اند . یعنی غرض ایشان از سلطنت بغیر از حظ نفسی چیز دیگر نبوده است . پس چرا سلاطین آینده تقلید گذشتگان بکنند ، چرا در مملکتداری و ملت‌پروری تقلید پطرکبیر و فریدریخ نمایند که در ایام حیات محبوب کل ملت و بعد از رحلت ممدوح کل تواریخ و ملل بوده باشند؟ بالاتر از این لذت روحانی در ایام حیات چند روزه چه چیز تواند بود .^۱

۱- صفحه ۹۵ ، همانجا . از نامه به اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا وزیرعلوم

بتاریخ ماه سپتامبر ۱۸۶۸ .

وظیفهٔ علما *

امر مرافعه را در هر صفحه‌ای از صفحات ایران بالکلیه [باید] از دست علمای روحانیه باز گرفته جمیع محکمه‌های امور مرافعه را وابسته بوزارت عدلیه نموده باشید که بعد ازین علمای روحانیه هرگز بامور مرافعه مداخله نکنند. تنها امور دینیه از قبیل نماز و روزه و وعظ و پیش‌نمازی و نکاح و طلاق و دفن اموات و امثال ذلك در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیهٔ دول یورویا. در ابتدای کار از علما و فقهای ملت با وظیفه و مواجب در محکمه‌ها و مجالس امور مرافعه که وابسته بوزارت عدلیه خواهد شد میتوان نشانند، بشرطیکه ایشان بعد از آن بامور دینیه اصلاً مباشر نشوند و کتابی هم که بجهت امور مرافعه و حدودات از روی احکام شرعیّه نبویه وضع خواهد شد باید از اختلافات اقوال عاری بوده^۱ در هر طرف بیک نسق و بیک فتوی

* این مقاله قسمتی از يك نامه است که عنوان آن را من انتخاب کرده‌ام.

۱- صفحه ۱۹۹ میرزا فتحعلی آخونداف، القباوی جدید و مکتوبات. نقل

از نامهٔ مورخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسفخان مستشارالدوله که در تهران از مشاوران نزدیک وزیر عدلیه بوده است.

معمول به عموم ملت باشد . و در حین ترتیب این کتاب واضعان قوانین بنا بر مقتضای زمانه اجتهاد هم میتوانند کرد ، موافق شرع انور . . .

البته شما را معلوم است که ملت ما کل ارباب خدمت را و کل ارباب مناصب سلطنت را اهل ظلمه می‌شمارند . مادام که این اعتقاد در نیت ملت باقیست مغایرت باطنی فیما بین ملت و سلطنت جاوید است ، اگرچه موافقت ظاهری مشاهده میشود و این مغایرت باعث مفساد عظیمه است که به تعداد نمیگنجد و رفعش از واجبات است . سبب این مغایرت فیما بین ملت و سلطنت علماست . آیا بچه سبب علما در امزجه و طبایع مردم آنقدر تصرف دارند که مردم بلا بحث و ایراد بحرف ایشان گوش میدهند و از سلطنت باطناً تنفر میورزند ؟^۱ سبب آنکه علما مرجع ناسند . و آیا بچه سبب علما مرجع ناس شده‌اند ؟ سبب آنکه امر مرافعه که اعظم شروط سلطنت است در دست ایشان است و حوایج مردم از علما رفع میشود و سلطنت امر عارضی است . در حقیقت عمال سلطنت نسبت بعلماء بمنزله چاکراند که باید احکام ایشان را مجری بدارند . نهایت ، منافع ملت و آبادی مملکت و وطن مقتضی آنست که در میان ملت و سلطنت اتحاد و الفت پیدا شود و سلطنت استقلال باطنی و ظاهری حاصل کند و خودش تنها مرجع ملت گردد و علما را در امور اداره شریک خود نسازد . بهمین تدبیر که اشاره شد بنا بر اعتقاد ما بمرور ایام مغایرت از میان ملت و سلطنت رفع تواند شد . اما این کیفیت مشروط بر آنست که سلطنت بنوعی دقت و اهتمام داشته باشد که از عمال آن در امور مرافعه غایت عدالت و راستی

و حقانیت معمول گردد . در اینکه رفع مغایرت از میان ملت و سلطنت از واجبات است اصلا حرفی نیست . آیا بچه تدبیر این مغایرت را رفع باید کرد ؟ علی الحساب بخیال ما بتدبیر فوق الذکر باید تبادر کرد . ۱

در فایدهٔ علم*

تحصیل علم و معرفت تنها برای کسب معیشت و روزی لزومیت ندارد، بلکه بجهت تهذیب اخلاق و حسن رفتار و کردار نیز وسائل مجریه است. تا ظهور فیلسوفان در یورویا، پاپایان ریم خلق را از تحصیل علوم و معارف منع میکردند اما بتوسط کشیشان و واعظان پیوسته مردم را به نیکوکاری و حسن اطوار و اخلاق دعوت مینمودند؛ اصلاً نتیجه نداشت. در هر جا شرارت و فساد آناً فآناً تزايدی پذیرفت^۱. وقتیکه عمل چاپ در آن اقلیم اختراع یافت و خلق برهنمایی فیلسوف یوغ اطاعت پاپایان را از گردن خودشان برانداختند و بتحصیل علم و معرفت شروع کردند، علاوه بر ترقیاتی که نموده اند شرارت و فساد در یورویا نسبت بممالک آسیا باعلا درجهٔ تخفیف رسیده است. ما طایفهٔ اسلام از هجرت تا امروز پیوسته در منابر و مساجد و مجامع و مجالس بتوسط علما جهان را به نیکوکاری و حسن اخلاق دعوت میکنیم و بایشان درین باب انواع و اقسام وعظ و نصیحت میدهیم. آیا وعظ و نصیحت

* مقاله نقل از يك نامه است و عنوانش نیز از من است . م . ب . م .

۱- صفحه ۱۵۸ میرزا فتحعلی آخونداف « الفبای جدید و مکتوبات » .

از نامه بوزارت علوم ایران در باب تغییر الفبا ، بتاريخ ژانویه ۱۸۷۰ تفریس .

ما در طبیعت ایشان چه تأثیر بخشیده است و نتیجه زحمت ما در مدت هزار و دویست و هشتاد و شش سال چه شده است؟ از طایفه جهال همیشه دزدان و راهزنان و قاتلان بوده‌اند و هستند و زحمت ما بجهت تهذیب اخلاق ایشان بواسطه موعظه و نصایح بیهوده بوده است. پس ثابت می‌گردد که وعظ و نصیحت با نوید بهشت و تهدید بدوزخ برای تهذیب اخلاق و ترك معاصی سبب کافی نیست. همه جهال بهشت و دوزخ را شنیده‌اند و با آنها اعتقاد دارند، لکن با وجود همین اعتقاد باز از معاصی متقاعد نمی‌شوند.

کسانیکه از طایفه اسلام در افریقه اطفال خرده سال و معصوم ذکور را گرفته، از عین قساوت قلب خواجه کرده در ممالک اسلامیه می‌فروشند، و کسانیکه آنها را بقیمت گزاف خریده بایعان را بدین عمل شنیع حریص‌تر میکنند همه از معتقدان بهشت و دوزخ هستند. اگر ایشان صاحب علم و معرفت می‌بودند آیا این نوع بی‌رحمی را در حق همجنسان خود روا میدیدند؟ سبب کافی بترك معاصی و جرایم علم است. آیا کسی در دنیا از علما و عرفا و حکما دزد یا راهزن یا قاتل دیده است و شنیده است؟ علتش پرواضح است. وقتیکه انسان بخواندن کتب شریعت و تصنیفات فیلسوفان قادر شد آئینه عقل او صیقل می‌پذیرد و قباحت هر گونه عمل مذموم در نظرش مجسم می‌گردد و او در چنین حالت صاحب ناموس و ننگ میشود و از ارتکاب باعمال ذمیمه حیا میکند.^۱

سبقت علم بر عمل *

مادام که .. جمیع مردم، بدون استثناء از دهاتی و شهری، صاحب سواد و صاحب معرفت نگشته است جمیع زحمات شما باطل است. رساله ای که شما از یوروپا آورده بودید^۱ و جمیع آیات و احادیث را نیز به تقویت مدعای خود در آن رساله دلیل شمرده بودید نتیجه خیالات یوروپائیانست. زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بودید از اینکه ترقی معنوی و خیالی بدین ترقی صوری و فعلی سبقت نجسته است. اتخاذ تجربه دیگران حاصلی نخواهد بخشید و قتیکه انسان باساس خیال و طرح اندازی عقول ارباب تجربه پی نبرده باشد. . . . مگر کافه مردم آیات و احادیث را میفهمند؟ مگر چاره این کار آیات و احادیث است؟ باید مردم بقبول خیالات یوروپائیان استعداد بهم رسانند. باید خیالات یوروپائیان در عقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات یوروپائیان سبقت و تقدم داشته باشد. خواهید گفت که میرزا فتحعلی، خیانتو نیز امکان پذیر نیست. بلی، علی الحساب این هم راست است. باری، حق در خیال منست و وقتی خواهد رسید که مافی الضمیر ما از خیال من بروز خواهد کرد.^۲

* این قطعه از يك نامه گرفته شده و عنوان آن ازمن است. م. ب. م. م.

۱ - منظور کتاب « يك كلمه » است.

۲ - صفحه ۲۶۸ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه مورخ سوم مارس ۱۸۷۲

به میرزا یوسف مستشار.

قوانین بدون پای بست *

میگویند پسر میرزا نبی‌خان^۱ در طهران بنای وضع قوانین گذاشته است . دیوانه است . نمیدانیم که این قوانین را که خواهد خواند وقتی که ملت کلا و عموماً بی‌سواد است ، گذشته ازین که بی‌علم و بی‌معرفت است . مگر سواد چند نفر خواص بجهت قوانین و تنظیمات کفایت میکند ؟ کل ایران را چهارده ملیون یا کم و بیش فرض بکنیم ، در میان این چهارده ملیون نصف ملیون صاحب سواد بهم نمیرسد و بعد ازین نیز بامداد الفباء قدیم بهم نخواهد رسید اگر صد هزار مدرسه و مکتب هم برپا سازند . در این عصر واجب است که حتی نفرات لشگر نیز صاحب سواد و صاحب علم باشند ، مثل نفرات لشگر پروس . اما اکثر حکام و ایل بگیان و کدخدایان و خدام در ایران سواد هم ندارند کجا مانده که علم داشته باشند . بکوران قوانین وضع کن یا نکن چه تفاوت خواهد داشت .^۲

* این مقاله مجموعه ترکیب یافته‌ای است از قطعاتی از چند نامه و عنوان آن نیز مأخوذ از اصطلاح خود آخوندزاده است .

۱- منظور میرزا حسین‌خان مشیرالدوله است که در این‌زمان در تهران وزیر عدلیه بوده و وضع قوانین میکرده است .

۲- صفحه ۱۹۷، الفبای جدید و مکتوبات . نامه هشتم مارس ۱۸۷۱ به مملک .



جميع تنظيمات و تجديدات خوبست ولى بناست وپاى بست ندارد و بيدوام است ، امر موقتى است . بعد از چند روز نسيأمنسى خواهد شد . بايد علوم و معارف فيما بين كل اصناف ملت از اعلى و ادنى ، از وضع و شريف بلا استثناء عموميت پذيرد ، شبان و كشت كار و تاجر و عطار نيز آن استعداد را داشته باشند كه وزرا دارند و جميع ملت در جميع تدابير اوليائى دولت شركت داشته باشند .

هيئات ، هيئات ! شما بدين درجه كى خواهيد رسيد ؟ حالا با پاره اى باز چيچه ها دل خودتان را خوش بداريد ، عيب ندارد . مسلم است كه راه آهن وطن شما را آباد و ايمن خواهد كرد اما سعادت كامله شما منوط بشروط و اوضاع ديگر است كه مبدأ كل آنها انتشار علوم و ترويج مطالب كمال الدوله است ، و اين هر دو موقوف به تغيير الف باست . اللهم ، مگر اين احتمال را فرض بكنيم كه راه آهن رفته رفته باعث تغيير الف باء و انتشار علوم و ترويج مطالب خواهد شد . ۱



وضع قوانين شما امروز در ايران بان ميمانند كه بيك عراده از براى كشيدنش چهار حيوان مختلف السير بسته شوند ، مثلاً يك اسب و يك خر و يك جاميش و يك گاو . آنكه اسب است سريع السير است ، آنكه خر است متوسط السير ، آنكه جاميش است بطئى السير است ، آنكه گاو است مطلقاً با لجاجت مانع السير است .

در این حالت عراده هرگز کشیده نخواهد شد. اسب بهمراهان میگوید: بیایید همت کنید عراده را بکشیم. خر خواهی نخواهی رضا میدهد و حرکت متوسطی میکند. جامیش بکراحت حرف اسب را میشوند و حرکت بطئی میکند؛ اما گاو نه حرف اسب را میشوند و نه از جا میجنبند. شما ارباب خیال طالبان سیر عراده‌اید، و لیبرالان در ایران شبیه اسبند که پیروان خیال شمایند و سایرین شبیه خر و جامیش و گاوند که یا بکراحت پیرو خیال شما هستند و یا هیچ نیستند. باید همه اهل ایران اسب شود، باید همه ایشان لیبرال گردد. در آنوقت عراده براه خواهد رفت.^۱

۱- صفحه ۲۶۷ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه مورخ ۳ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان.

مسائل مکتب و تدریس *

تو در هر روزنامه‌ها ت فضیلت و ثمرات علم را به ما طایفهٔ مسلمان یادآور شده و مرتباً تأکید میکنی : علم بیاموزید ، علم بیاموزید . . .

بسیار خوب ، حرفت بامعنی ، نصیحتت مفید و خیرخواهیت ثابت . اکنون ما آماده‌ایم که نصیحت ترا بجا آوریم . ولی بما بگو که علم را در کجا بیاموزیم و از کی بیاموزیم و در چه زبانی بیاموزیم ؟

اگر در شهرها بیاموزیم ، در شهرها مکتبخانه وجود ندارد ؛ اگر همهٔ ساکنین شهر در مکتبخانه‌های شاهی درس بخوانند ، جا نخواهد گرفت . خواهی گفت که «خودمان در شهرها مکتبخانه‌ها تأسیس کنیم» ؛ بسیار خوب ، ولی با چه امکاناتی ؟

بر فرض که تأسیس کردیم معلمینش را از کجا آوریم . معلمینی که علم را بزبان ترکی و فارسی و عربی بدانند نیستند و در این زبانها کتب علمی وجود ندارد . پس چه کار باید کرد؟ خواهی گفت که : « بزبان روسی بخوانید و بیاموزید » ؛ بسیار خوب ، در

* این مقاله از جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده چاپ باکو ۱۹۳۸ گرفته شده است . اصل مقاله بترکی است و محمدعلی فرزانه آنرا ترجمه کرده است .

شهرها مکتبخانه‌ها باز کردیم و تحصیل علم را بزبان روسی آغاز کردیم، درینصورت زنان و ساکنین دهات چه کارکنند؟ دردهستانها نیز مکتبخانه‌ها دایر کنیم و معلم بیاوریم یا نه؟ اگر میخواهی بگوئی دایر کنیم؛ انصاف کن، با کدام امکانات و با کدام قدرت؟..

دولت قویۀ روسیه، با اینهمه استطاعت و قدرت هنوز در دهستانها مکتبخانه تأسیس نکرده است. ما فقرا چگونه میتوانیم؟ و اگر میخواهی بگوئی که «مردم ده بمانند و تنها مردم شهر علم بیاموزند» در اینصورت نیز مراد تو حاصل نمیگردد. نسبت مردم شهر به مردم ده مثل نسبت قطره بدریاست. منفعت علم در صورتی پدیدار است که کافۀ ناس، مانند مردم پروس و مردم ینگلی دنیا اناث و ذکور از علم بهره‌یاب باشند. پس بیجا بما طعنه مزنی و از یقۀ ما دست بردار و تنها باین شکر گزار باش که از لشگرکشی‌ها و تاراجهای دوره‌ایکه به‌تحت‌الحمايگی دولت روسیه درآمدیم، رهائی یافته باسایش رسیده‌ایم و از زندگی خود راضی هستیم. برای فراگرفتن علم استطاعت و اتفاق و وسیله لازم است. اولاً استطاعت نداریم و برای اظهار علت آن جرأت نداریم. اتفاق نیز نداریم؛ نیمی از مسلمانان ساکن قفقاز شیعه هستند و نیم دیگر سنی. شیعه‌ها از سنی‌ها نفرت دارند و سنی‌ها از شیعه‌ها. هیچیک حرف دیگری را قبول ندارد. اتفاق چگونه خواهد بود؟ وسایل نیز نداریم، زیرا در مدت پانزده سال در زبانهای ترکی و عربی و فارسی تنها نیمه سواد می‌توانیم پیدا کنیم. ولو اتصالاً نیز بخوانیم آیا می‌توانیم در این زبانها علم بیاموزیم؟ بگذار حرف ترا عثمانیها و قزلباشها گوش کنند. ولی،

آنها چرا فاقد علم اند . سرتاسر عربستان بی سواد است . عربها یا گدائی و یا چپاولگری میکنند . سرتاسر آناتولی بیسواد است . همه ایران بی سواد است . تنها در استانبول و تهران و تبریز پنج و شش نفری هستند که خواندن و نوشتن بلدند . علتش اینستکه خواندن در زبانهای اسلامی دشوار است .

دیگر اینکه شکایت داری که کسی روزنامه‌ات را نمیخرد . حرفت بسیار حسابی است . ولی کی بخرد ؟ وقتیکه در شهرها و دهات و میان ایلات خانزاده و بیگزاده و سوداگرازاده و دهقانان و کارگران و چوپانان ما خواندن و نوشتن نمیدانند ، طایفهٔ اناث هکذا ، روزنامه را برای چه بخرند ؟ پاره کنند و دور بیندازند ؟ مردم سرتاسر ولایت ایروان قادر بخواندن ترکی نیستند ؛ پاره‌ای هم که در جاهای دیگر هستند فی الجمله خواندن و نوشتنی میدانند ، که آنها هم میخرند . میخواهی چه کار کنند ؟ مراد تو وقتی کاملاً بر آورده میشود که حتی چوپانهای ما نیز مانند چوپانهای پروس خواندن و نوشتن بدانند و طایفهٔ اناث ما نیز بتوانند بخوانند .

تقاضا دارم این نامهٔ مرا بدون کم و زیاد ، با جواب آن در روزنامه‌ات چاپ کنی .

نوشته شد : از طرف وکیل نامعلوم ملت اسلام ساکن صفحهٔ قفقاز .
اول ژانویهٔ ۱۸۷۷

حسن بيك !

جوابی را که در شمارهٔ سوم بتاریخ سوم فوریه نوشته بودید

۱- نامه‌ایست که آخوندزاده به حسن بیگ زردابی سردبیر روزنامه «اکینچی»
منطقهٔ باکو نوشته است . اکینچی بمعنی کشاورز یا دهقان است .

خواندم و به تمام سخنان القا شده کاملاً اعتقاد یافتیم . بیا تدبیری اندیشیم ، در صورتیکه صلاح بدانی .

اولاً - برای تأسیس يك مکتبخانه جهت اطفال ذکور در باکو تو هیأتی تشکیل بده و برای افتتاح این مکتبخانه پروژه ، یعنی طرحی بزبان ترکی تهیه کن .

ثانیاً - از متولیان ولایت و از اشخاصیکه در مزاج خلق نفوذ دارند دوازده نفر را برای صرف چائی بخانهات دعوت کن . آخوند ملاجواد صدر مجلس روحانی نیز یکی از این دوازده نفر باشد .

ثالثاً - پروژهات را برای آنان بخوان و با دلایلیکه بعقلت میرسد وجوب تأسیس مکتب را با آنان تلقین کن و تکلیف کن که همت نشان دهند و هیأتی تشکیل دهند ، همانطور که جماعت ارمنی ترتیب داده‌اند و اعضای مؤسس جمعیت همین دوازده نفر باشند . بعداً ، اینان بوسیله خود کسان دیگری را بعضویت آن داخل میکنند .

رابعاً - بیا و تو از هر نفر بجای صد منات پنجاه منات درخواست کن که به هیأت بدهند و از تمام ولایت باکو بجای صد نفر دوپست نفر را صورت بگیر . اگر هر یکی پنجاه منات بدهند گویا مثل اینستکه صد نفر هر يك صد منات بدهند .

بعد نتیجه این تدبیر هرچه شد در روزنامهات بنویس و اعلان کن تا من نیز بخوانم . اگر اهل باکو بچنین عمل خیر اقدام کنند تأسیس مدارس در سایر شهرها و تشکیل جمعیتها را یقین کن . من ضامن ...

۴

فلسفه و دین

یادداشت

مقالات این قسمت عبارتند از :

- ۱- جواب هیوم .
- ۲- در اسباب تغییر .
- ۳- قانون حرکت و تحول .
- ۴- وحدت وجود .
- ۵- سواد بحث .
- ۶- کاپیتان عزیزم سلطانوف .
- ۷- عقاید بایبه .

علاوه بر مقالات و یادداشتهائی که در این فصل آمده مقاله‌ای نیز در آرشیو آخوندزاده در باب بایبان وجود دارد که اصل آن از «میرزا کاظم بیك» است و آخوندزاده آنرا تحت عنوان « درباره چند مسئله از بایبگری » بفارسی درآورده که چون در دسترس نبود در این مجموعه نیامد .

جواب هیوم*

در تاریخ ۱۷۶۸ میلادی يك نفر حکیم انگلیسی یوم نام
بعلمای اسلامیة هند و بمبی این مسئله حکمت را طرح کرده از
ایشان متمنی جواب شده است ، و تا هنوز از علمای اسلام باین
مسئله جواب شافی که از آن سکوت صحیح حاصل آید داده
نشده است .

مسئله اینست :

هر وجود مستلزم سبب است، زیرا که هیچ وجود خودبخود
بعرصه وجود نمیتواند آمد . پس این کائنات که وجود است در
وجود خود محتاج بسبب است و همان سبب صانع آنست .
این عقیده ایست که بواسطه آن متشرعون هر ملت در مقابل
حکما برای اثبات الوهیت استدلال میکنند .
برد این عقیده حکما جواب میدهند :

در اینصورت خود سبب ، بحیثیتی که وجود است باید
مستلزم سبب دیگر باشد ، و آن سبب دیگر نیز هکذا ، هلم جراً
بلاانتها . و این کیفیت منافی عقل است ، زیرا که بحکم عقل سلسله

* مقاله از جلد دوم کتاب میرزا فتحعلی آخونداف اثر لری، چاپ یاکو ۱۹۶۱
گرفته شده است . این مطلب عیناً در کتاب « مکتوبات » نیز آمده است .

سببها باید در جایی توقف بکند و الا تسلسل لازم میآید . پس بحکم عقل استدلال متشرعین ، در باب اینکه هر وجود باید مستلزم سبب باشد ، باطل است . فی الواقع سستی استدلال متشرعین ، در باب اثبات سببیت بر وجود ، اظهر من الشمس است .

حکما به متشرعین میگویند :

سلسله سببها یا باید بلا انتها امتداد یابد یا باید شما در جائی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست .

در صورت اولی تسلسل لازم میآید ، در صورت ثانیه سببیت بر وجود رفع میشود ؛ و ثابت میگردد که وجود بی سبب تواند شد . پس بچه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی سبب خود این کائنات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون که بقلب صانع معروف است . و بچه تمسک ، شما ای متشرعون ، خواهید گفت که بوجود کائنات سببی باید مقدم باشد . و از آنجا که باعتقاد ما و شما در جائی توقف ناگزیر است در آنصورت آیا بتجویز خرد خرده دان سزاوار نیست که در وجود خود این کائنات توقف بکنیم .

متشرعون از رد این اعتراض عاجز شده ناچار جواب میدهند ما وجود را بر دو قسم میدانیم . یکی از آنها ممکن الوجود است که این کائنات است ؛ و این وجود مستلزم سبب است . دیگری واجب الوجود است که ذات جناب باریست و این وجود مستلزم سبب نیست . نعم ، ما از خوف تسلسل لابدیم که در جائی توقف بکنیم . پس ما در ممکن الوجود ، که این کائنات است ، توقف نمیکنیم چونکه آن مستلزم سبب است ، بلکه در واجب الوجود ، که جناب

باریست، توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت و اثبات صانع دشوار نمی‌شود.

این دلیل را در صورتی معتبر میتوان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که متشرعون بچه اعتبار وجود را بر ممکن و واجب منقسم می‌سازند. متشرعون می‌گویند:

ما اشیا را محتاج به سبب می‌بینیم، مثلا نطفه محتاج به والد است و حبه محتاج بدرخت است. پس این کائنات که مجمع اشیا است مستلزم سبب می‌باشد. درینصورت کائنات ممکن الوجود میشود و توقف در آن ممتنع میگردد. بدین تصور ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد، و آن وجود واجب الوجود است، باین معنی که در وجود خود محتاج بوجود دیگر نیست بلکه خودش سبب ممکن الوجود است که عبارت از این کائنات باشد. و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کل ماسواه خواهیم شمرد.

حکما این اعتقاد را باین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌سازند:

ای متشرعون، اشیا در تنوعات و انتقالات خود، از نوعی بنوعی و از حالتی بحالتی، محتاج بسبب است نه در ماهیت و ذات خود. مثلا نطفه و حبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت بحالت دیگر محتاج بوالد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست. مراد ما از وجود، ماهیت اشیاست. و این ماهیت، من حیث آنها وجود ضد عدم صرف

است، و من حیث الکل وجود واحد و کامل و محیط است یعنی جامع ماده. کثرات در تنوعات و انتقالات خود محتاج بیکدیگرند. پس ماهیت اشیا واجب الوجود است، و کائنات، که مجمع اشیاست، من حیث الماهیه محتاج بماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست. و کاینات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمیتوان شمرد و محتاج بسبب نمیتوان انگاشت و الا تسلسل در برابر چشم است. و بماهیت اشیا که وجود واحد و واجب است عدم نه سبقت کرده است و نه خاتم خواهد شد. و ماهیت اشیا نه اول دارد و نه آخر خواهد داشت. اما تنوعات و انتقالات آن در کثرات لا تحصی متصل، چون جزو مد دریائی، مرئی و مشهود است.

بعد از استماع این استدلال متشرعون از مناظره حکما خاموش و از حیرت مات و مدهوش میشوند.

در اسباب تغییر *

در صورتیکه فرشته اهرمن میتواند شد اهرمن نیز فرشته میتواند شد . باید سبب را منظور نمائیم . آیا بچه سبب فرشته اهرمن شده است ، وقتیکه همان سبب رفع شد باز اهرمن فرشته خواهد گشت . . . شما میگوئید که اردشیر بابک و کیخسرو با فرهنگ میخواهد که اهرمن فرشته گردد . من میگویم که خیر ، سبب معلوم باید رفع شود که اردشیر بابک و کیخسرو با فرهنگ ظهور کند تا اینکه اهرمن را فرشته گرداند . مادام که همان سبب باقی است الی انقراض عالم نه اردشیر بابک ظهور خواهد کرد نه کیخسرو با فرهنگ . . . ایران باز همان ایران مینونشان است که سابق بوده ، نهایت سبب معلوم طبیعت سکانش را خراب کرده است و میکند و همیشه خواهد کرد ، مادام که باقیست .

* قطعه‌ای از يك نامه است که طبعاً نمیتوانسته است عنوان داشته باشد .
نقل از صفحه ۲۵۰ الفبای جدید و مکتوبات - از نامه ۲۹ ژوئیه ۱۸۷۱ به مانکجی .

قانون حرکت و تحول*

آرزوی من اینست که ایرانیان بدانند که ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایرانست، و غیرت و ناموس و بلندهمتی و علوی طلبی تقاضا میکند که تعصب ما در حق همجنسان و همزبانان و هموطنان باشد. و ما را شاید آنت که اسناد شرافت برخاک وطن مینونشان خودمان بدهیم. نیاکان ما عدالت پیشه و فرشته کردار بودند، ما فرزندان ایشان نیز در این شیمه حمیده باید پیروان ایشان بشویم^۱.



[اما] ای مانکجی صاحب! احیای پیمان فرهنگ و قوانین مهادیان و احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعد ازین در ایران از ممکنات نیست، چونکه دول و ادیان را نیز اعمار هست چنانکه اشخاص را. شما از بابت دین و دولت خودتان عمر خودتان را باآخر رسانیده اید. از این فقره و از این

* مقاله از چند قطعه از نامه های آخوند زاده است و عنوان آن نیز از من

است . م . ب . م .

۱ - صفحه ۱۴۹ الفبای جدید و مکتوبات . از نامه ۲۹ ژوئیه ۱۸۷۱ به مانکجی

تمنا باید شما خودتان نیز ، که از اوضاع عالم و سیویلیزاسیون دنیا با خبرید ، درگذرید . در ایران دین اسلام پایدار و برقرار خواهد بود ، چونکه عمر دین اسلام هنوز باآخر نرسیده است ، اما نه بدان روش و حالت که سابقاً بود .^۱



بحکم قانون عالم طبیعت هرچه آغاز دارد انجام نیز دارد .^۲

۱- صفحه ۲۲۳ همانجا . از نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به جلال‌الدین میرزا
 ۲- صفحه ۳۳۶ همانجا از نامه ژانویه ۱۸۷۶ به مانجی .

وحدت و جود *

نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده عالی نژاد حاجی معتمدالدوله
فرمانفرمای فارس را معروض میدارم .

نمیدانم که بچه زبان شکرگزاری بکنم که نواب مستطاب
شما از فرط التفات بزرگانه از تألیفات مخصوصه خودتان سه جلد
که عبارت باشد از « جام جم » ، « خلاصه الحساب » ، « لغت
انگلیسی » بجهت من هدیه فرستاده اید ...

دیگر ، شاهزاده ! بفضایل و کمالات نواب مستطاب شما
من کاملاً اعتقاد دارم ، علی الخصوص من شیفته زهد و تقوی نواب
شما هستم که بخلاف امثال خودتان از مسکرات اجتناب کامل
دارید ، هرگز دامن خودتان را بگرد معاصی آلوده نمیسازید .
ولیکن حیف است که نواب مستطاب شما با اینقدر فضل و هنر
از اهل باطن خبر نداشته باشید . یاد دارید که دفعه‌ای با نواب
مستطاب شما به کلیسکه نشسته بدیدن قنیاز اوربلیانی میرفتیم ،
در اثنای راه من عرض کردم که اکثر حکمای اسلام بوحدت وجود
قایلند . فرمودید : یعنی فرعون هم خدا است ؟ بخانه قنیاز اوربلیانی

* قسمتی از يك نامه است که طبعاً اصل آن بی‌عنوان بوده است .

رسیده بودیم ، من فرصت جواب نیافتم . حالا در جواب این سؤال این دو فرد ملای رومی را به نواب شما میفرستم :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی

یعنی موسی و فرعون هر دو یک وجود بودند ، وقتیکه از اصل خودشان جدا شده بعالم تعیین درآمدند با یکدیگر بجنگ افتادند . زمانیکه باصل خودشان رجوع کردند ، باز همان وجود واحد شدند که بودند . آیا اصل کدام است که ایشان بطرف او رجوع خواهند کرد؟ در این خصوص جواب آیه شریفه است: انا لله و انا الیه راجعون . فرعون مستثنی نشده است ، او نیز از رجوع کنندگانست .

شاهزاده ! حاشا و کلا که اعتقاد خود من چنین باشد . من مجرد نقل قول حکما میکنم که از جمله ایشانند ملا عبدالصمد همدانی و ملا هادی سبزواری . اگر از تصنیفات این بزرگواران در دست دارید مطالعه فرمائید . در آنوقت صدق قول من هر آینه بثبوت خواهد رسید . . . ۱

سواد بحث *

پالکونیک^۱ میرزا فتحعلی آخوند زاده

با یکی از دو عضو اداره روحانیت قفقاز: آخوند ملاعلی اکبر سالیانی درسال

۱۳۹۰ هجری قمری

شیخ بهائی در کتاب اربعین^۲ گوید: بسیاری از علمای
خاصه و عامه بر آنند که اگر قصد از عبادت تحصیل ثواب یا رهایی
از عقاب باشد آن عبادت باطل است.

غزالی در احیاءالعلوم گوید: اخلاص عبارتست از آنکه

* از جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوند زاده چاپ ۱۹۶۱ اخذ شده است .
اصل مقاله به زبان عربی است که احمد طاهری عراقی آنرا ترجمه کرده است .
۱ - سرهنگ .

۲ - از کتاب اربعین تألیف شیخ اجل بهاءالدین عاملی قدس سره :
تبصره: بسیاری از علمای خاصه و عامه معتقد به بطلان عبادتند در صورتی
که مقصود از انجام عبادت تحصیل ثواب باشد یا رهایی از عقاب . و گفته اند که
این قصد با اخلاص که عبارت از اراده محض راه خداست منافات دارد . و کسی
که چنان قصدی کند مقصودش جلب نفع و دفع ضرر برای خود است نه اراده وجه الله .
چنانکه چون یکی دیگری را بزرگ دارد و بر او ثنا گوید بطمع درخواستش یا از بیم
اهانتش ، ما آن کس را مخلص نمی شماریم . و کسی که درین موضوع سخت مبالغه
کرده است سید جلیل صاحب المقامات والکرامات رضی الدین علی بن طاووس است
قدس الله روحه .

بقیه در صفحه بعد

بنده بگناه عبادت جمیع حظوظ و اغراض را فراموش کند .
 مفاد گفته بهائی و غزالی هر دو با معنی « اهدنا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین »
 (= ما را براه راست رهبری کن ، راه آن کسان که بآنان نعمت

بقیه از صفحه قبل

و آن چنان که از سخن شهید در « قواعد »^۱ استنباط میشود : این مذهب و عقیده بسیاری از اصحاب ما (شیعه - مترجم) است رضوان الله علیهم . و امام فخر رازی در تفسیر کبیر اتفاق متکلمان را نقل کرده است که هرکه خدای را از خوف عقاب یا بطمع ثواب عبادت کند عبادتش نادرست است ؛ و این سخن هنگام تفسیر آیه « ادعوا ربکم تضرعا و خفیه » آورده است . و در اوایل تفسیر فاتحه نیز جازماً گفته است که هرکه بگوید : برای ثواب خدایا گریز از عقاب نماز می گزارم نمازش باطل است . و هرکه معتقد باشد که این گونه قصد مفسد عبادت نیست مانع اخلاص و وزیدن شده است . و نیز گفته است که اراده و قصد رسیدن به ثواب خداوند و سلامت از غضبش امری مخالف با اراده وجه الله نیست . و خداوند در مقام مدح اصفیایش گفته است : « کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا » (آنان در نیکیها میشتابند و ما را از روی رغبت و نیز بیم میخوانند یعنی از روی رغبت و میل در ثواب و بیم از عقاب) و نیز خداوند فرموده است : « و بخوانید او را از روی ترس و طمع » و نیز گفته است : « ای کسانی که ایمان آوردید رکوع کنید و سجود کنید و عبادت نمایید پروردگارتان را و نیکی کنید شاید رستگار شوید » یعنی در حالی که امید به رستگاری دارید و « رستگاری » عبارتست از رسیدن به ثواب . و شیخ ابوعلی طبرسی گوید : این آن چیز است که از سخن آنان بما رسیده است و مناقشه در آن محال است .

اما گفته آنان که اراده ثواب و ترس عقاب مخالف اراده وجه الله نیست سخنی است ظاهری و قشری چه اطاعت محبوب و انقیاد ازو بخاطر دوستی و تحصیل رضای او با اطاعت او بسبب اغراض دیگر فرق بسیار دارد و فرقی است آشکارتر از خورشید در میان روز . و دلیل دوم نیز از درجه اعتبار نزد خردمندان ساقط است . (این حاشیه از خود آخوند زاده است) .

۱ - مقصود شهید اول است ابو عبدالله شمس الدین محمد بن مکی دمشقی عاملی مقتول بسال ۷۸۶ هـ . ق . مراد از کتاب « قواعد » اثری است از او در اصول و فروغ مذهب جعفری که نام کامل آن « القواعد الکلیه الاصولیه والفروعیه » است و بنام « قواعد شهید » مشهور است در طهران نیز بچاپ سنگی بطبع رسیده است . مترجم .

دادی نه آن کسان که برایشان خشم راندی (منافات دارد . و بامعنی دعای قنوت نیز منافات دارد که می‌گوییم : « ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ») = پروردگارا ما را در دنیا و آخرت نیکی ده و از عذاب آتشیان نگهدار . زیرا مقصود ما در این دو آیه طلب نفع است و دفع ضرر . چه در سوره الحمد از خدا می‌خواهیم ما را براهی هدایت کند که به نعمت رسد و از مغضوبیت ما را نجات بخشد آن چنان که صالحان را ره نموده است . و در دعای قنوت نیز از خدا نیکی دنیا و آخرت و نجات از عذاب دوزخ را می‌طلبیم . و بدین گونه بطلان عبادت عابدان بصراحت، بحکم گفته بهایی و غزالی، ثابت میشود . و نیز بنا به قول امام علیه‌السلام [ظاهراً : امام صادق . م] عبادت باطل می‌شود، امام می‌گوید : عبادت کنندگان هلاک شدند (= گمراه شدند) ، زیرا عابد بسبب عبادتش به هلاکت و گمراهی میرسد نه بسبب گناهانش، چه او نه لواط می‌کند و نه زنا ، حق را عبادت می‌کند و تهجد مینماید و ازین روست که او را « عابد » نامند ، و سببی برای هلاکت او جز عبادت نیست .

آیا این تناقض نیست ؟ تناقض میانه آراء حکیمان چنانکه بتصریح گفته شد و رأی متشرعانی که ما را به اقامه نماز در روز و شب و روزه رمضان فرمان می‌دهند ؟ ؟

ما در اینجا برای تسهیل بیان و آسانی مباحث از گروه حکما بهایی و غزالی و امام علیه‌السلام را فرض می‌کنیم و از گروه متشرعان آخوند ملاعلی‌اکبر و همگنانش را . و می‌بایست یکی از دو کار انجام شود : یا اینکه با براهین و ادله قاطعه تناقض از میان برداشته شود و یا آنکه آخوند ملاعلی‌اکبر و امثالش دست از سر

ما بردارند و ما را بدین عبادتها مکلف نکنند ، عباداتی که هیچ فایده‌یی در آن نیست م چه نماز باشد و چه روزه . زیرا در این عبادات اخلاص و ارادهٔ وجه‌الله با وجود این عبادات صورت نبندد. چنانکه اگر من امیری را بطمع و چشم داشت مراحمش یا از ترس غضبش ثناگویم و احترام کنم نسبت بدو اخلاص گر نیستم .

اگر آخوند ملاعلی‌اکبر از آوردن براهین و ادله برای رفع تناقض عاجز آید و در تکلیف و امر به صوم و صلوة اصرار ورزد ، دیگر از او اطاعت نخواهیم کرد . مطایبه و شوخی را بوقت دیگر وامی‌گذارم . ناچار من و شیخ‌الاسلام رئیس ادارهٔ روحانیت باید درین مسألهٔ دشوار فکر کنیم و در رفع تناقض در میانهٔ این دو امر متضاد بکوشیم تا آنکه در امر دین خود آگاه باشیم زیرا تناقض درین دو مورد ظاهر است و نیازی به شرح و تبیین آن بوجوهی دیگر نیست و هر خردمند و صاحب فهمی باندک تأمل آن را درمی‌یابد .

اگر آخوند ملاعلی‌اکبر بگوید : مراد امام در اینجا از « عابدین » (عبادت‌کنندگان) کسانی است که بریا خدا را عبادت می‌کنند نه با قلب صافی ؛ می‌گوییم ادعای تو وقتی صحیح است که از قول امام استفادهٔ « خصوصیت » شود و حال آنکه گفتهٔ امام افادهٔ « عمومیت » می‌کند [و بطور مطلق تمامی عبادت‌کنندگان را شامل است . م] .

اگر قانون صادرهٔ دولت بهیة روسیه در مورد ادارهٔ روحانیت بمن اجازه می‌داد ، من برای حل این مسأله به علماء کربلا مراجعه می‌کردم . زیرا آنان مجتهداند و مردم مقلد آنان . و مقلد کیست ؟ مقلد کسی است که باید ناچار هر لقمه‌یی را که مجتهد

فرمان دهد بدون چشیدن بخورد خواه آن لقمه از غذاهای لذیذ باشد و خواه از چیزی ناپاک .

ای مؤمنان از خواب غفلت برخیزید شاید رستگاری یابید. همسایگان شما در جهات اربعه همگی بیدار شده‌اند و به ترقیات عالی رسیده‌اند و شما در ظلمت جهل فرو مانده‌اید و رشته‌های عبودیت دست و پای شما را بسته است، از نعمت آزادی محرومید. بدانید که رفع تناقض از این دو امر متضاد منوط به دو چیز است : یا ترك گفته حکما و انکار اخلاص بطور کلی و یا ترك نص در وجود عبادت و انکار نماز و روزه، و حکم یکی از این دو وجه از کارهای دشوار است .

و اگر مرا در اختیار یکی از این دو شق مختار گذارید من شق دوم را برمیگزینم و نماز و روزه را ترك می‌گویم و به اخلاص مطلق بسنده می‌کنم ، البته بشرط احتراز از فسق و فجور و ستم و تعدی در حق ناتوانان و مسکینان و نیکی و احسان به درماندگان . این شیوه برگزیده و مختار نزد حکیمان و فیلسوفان فرنگستان در این عصر است . زیرا خداوند تعالی از عبادت ما و سجود و رکوعمان بی‌نیاز است و درین عبادات فایده نیست جز تضييع وقت و بازماندن از کسب معاش برای خود و خانواده‌مان . والسلام .

حسن بیگ!

نمیدانم اول به تو جواب بنویسم یا به کاپیتان سلطانوف. بگذار اول ناصحانه يك چند کلمه‌ای به او بنویسم ، دلم را خالی کنم ، چونکه در بیخبری است ، خیلی ناراحتم . بعد در خصوص مطلب خودمان جواب مینویسم .

کاپیتان عزیزم سلطانوف !*

مکتوب تو دلالت میکند که زبانهای ترکی و فارسی را میدانی اما نمیتوانی ادعای علم کنی . چونکه از مضمون مکتوبت دیده میشود که هنوز از جرگه عوام‌الناسی . اولاً تفسیر این آیه شریفه را برایت مینویسم : لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون . یعنی ، البته آن کسان که در راه خدا مقتول شده‌اند مرده حساب نکنید ، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگار خودشان مرزوقند . پس امام حسین علیه‌السلام که در راه خدا بقتل رسیده است نزد پروردگار مرزوق است و بخاطر درك درجه شهادت به فوز عظیم نائل شده‌است . اکنون تعزیه داری ما برای آن حضرت معنایش اینست که ، افسوس میخوریم که آن حضرت چرا بشهادت رسید ، او باید عمر طبیعی میکرد ، میخورد ، مینوشید ، کیف میکرد ، لذت میبرد ، بسبب شهادت به مقام اعلا

* این مقاله در روزنامه « اکینچی » ۲ مارس ۱۷۸۷ چاپ شده و در اینجا از کتاب میرزا فتحعلی آخوندف اثر لری جلد سوم چاپ باکو ۱۹۶۲ نقل گردیده است . پس از پایان این مقاله آخوندزاده به یادداشتی تحت عنوان « حسن بیگ » میپردازد که در همین مجموعه با عنوان « مسائل مکتب و تدریس » چاپ شده است . این مقاله در اصل بترکی نوشته شده و در ترجمه آن هوشنگ رهنما بمن کمک کرده‌است .

علیین نمیرسید . از طرف دیگر هم یزید و ابن زیاد و شمر را لعنت میکنیم ، باینمعنا که یزید پدر سگ ، ابن زیاد پدر سگ ، شمر پدر سگ چراه شهادت آن حضرت باعث شدند ، چراسبب شدند که آن حضرت به مقام اعلا علیین رسید .

آیا تعزیه داری معنایش این نیست . پس ما اگر شیعه خالص اهل بیت هستیم ، باید از اینکه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسیده و باین سبب به مقام تقرب حضرت باری نائل شده است خوشحال شویم نه اینکه تعزیه آن حضرت را بگیریم ، جست و خیز بکنیم ، به سینه و سر خود بزنییم ، به سر خود خاکستر و خاک پاشیم و ناله شاخسی - واخسی به عرش برسانیم و باندامان خنجر و چاقو فروکنیم و زخم بزنییم و با اینگونه حرکات ابلهانه خود را ریشخند آشنا و بیگانه بکنیم . بموجب این دلیل عقلی تعزیه داری خود سراپا با کلیه شقوقات آن بعقیده حکمای اسلام بدعت و معصیت است ، خنجر و چاقو فرو کردن دیوانگی است . افسوس که خیال تو از درك اینگونه مطالب عالی و حکیمانه قاصر است و عوامانه حکم خواهی کرد که نویسنده این مطلب یا سنی است و یا لامذهب . با وجودی که نویسنده این مطلب نه سنی است و نه لامذهب ، بلکه مسلمان پاک و شیعه خالص است و مطلبی که نوشته است مبنی بر شریعت غراو آیه ای است که در بالا ذکر شده است . به تقویت این ادعا کلام علی بن ابوطالب علیه السلام دلیل کافی است ، که در وقت ضربت ابن ملجم فوراً بر زبان مبارک آن حضرت جاری شد : فزت برب الكعبه . یعنی : قسم به پروردگار کعبه که به فوز رسیدم . پس شهادت سبب فوز است . ما چرا باید از شهادت آن حضرت غمگین شویم ، وقتیکه خودش شاد میشود ،

یعنی چرا باید سوگواری کنیم از اینکه آن حضرت به فوز نائل شده است . امام حسین علیه السلام نیز بهمینطور شادمان است .
سلطانوف عزیزم ، مطلب خیلی باریک است ، و مخالف عقیده کل علمای اثنی عشریه است ، اما مطلب درست است . اگر فی الجمله بصیرت داشته باشی ، حرارت بخرج ندهی ، کل علمای اثنی عشریه که تعزیه داری را تجویز کرده اند بخطا رفته اند . عقیده حکمای اثنی عشریه صحیح است . حکمای اثنی عشریه میگویند که امام حسین علیه السلام یک وجود مردانه و غیرتمند بود . شمشیر بر دست در مقابل دشمنان خدا جهاد کرد و بیعت یزید را قبول نکرده مردانه درجه شهادت را درک نموده و در میدان کربلا، حضرت خود مضمون این افراد را ذکر میکرد :

یا رب ز عرصه گاه بلا تن نمیکشم

از حلقه کمند تو گردن نمیکشم

لب تشنه میرم آب نخواهم ز کوفیان

در راه دوست منت دشمن نمیکشم

گر خار کربلا همه بر پای دل خلد

در کوی دوست حسرت گلشن نمیکشم^۱

پس ما چرا باید آن حضرت را بجهت شهادت مظلوم و ذلیل حساب کنیم ، بر او گریه کنیم ، و او را در کل عالم رسوا کنیم ؟ مظلوم بآنکس میگویند که به حقوق و مال او ستم شده باشد . درست است که به حقوق و مال آن حضرت ستم شده است ، بخاطر این گریه کردن لزوم ندارد . هرگاه یک جوان غیرتمند و مرد شمشیر در دست مردانه در راه خدا در مقابل دشمنان خدا جنگ

۱ در متن اصلی پس از آن ترجمه ترکی این اشعار نیز آمده است .

کرده به شهادت نائل شود، در اینصورت آیا ما، باید چنین جوان را مظلوم خطاب کنیم و او را ذلیل حساب کنیم و برای او گریه کنیم و او را رسوا کنیم؟ حاشا و کلا. ما باید به چنین جوان آفرین بخوانیم و به مردانگی او فخر کنیم. عقیده حکمای اثنی- عشریه اینست که تعزیه‌داری امام حسین علیه‌السلام سفاهت محض و خلاف رضای آن حضرت است. اگر ما می‌خواهیم با یک نوع اعمالی امام حسین را از خود راضی و خشنود سازیم و ارادت خودمان را نسبت با او به ثبوت برسانیم باید از تعزیه‌داری او دست بکشیم، با پولهایی که به تعزیه‌داری صرف میشود در هر شهر برای تربیت کردن اطفال شیعه آن حضرت مکتب‌خانه‌ها باز کنیم و بر در هر مکتب‌خانه بخط جلی بنویسیم و بچسبانیم که به عشق امام حسین علیه‌السلام این مکتب‌خانه برپا شده است، تا که باین وسیله سایر اعمال شرعی ما بی‌ثمر نماند، چونکه خداوند عالم در کلام مجید فرموده است: من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا. یعنی کسی که در این دنیا چشم‌دلش بامور دنییه و امور معیشت کور است در آخرت هم کور و گمراه‌تر است. آشکار است که بدون علم و معرفت و سواد چشم‌دل در مورد امور دنییه و امور معیشت باز و بینا نمیشود. پس اگر ما بدون علم و معرفت و سواد عامل به هزار قسم اعمال حسنه‌عامل بشویم، بموجب این آیه شریفه در آخرت بما فایده نخواهد رسانید. ما باز هم در زمره کوران خواهیم بود. پس، ای برادران دینی همت کنید پولهایی را که به تعزیه‌داری صرف میکنید در هر شهر به باز کردن مکتب‌خانه‌ها صرف کنید. بحرف‌های علمای اثنی عشریه گوش ندهید چونکه حرف‌های آنها معلل بغرض است و پیشه آنها عوامفریبی است و از جماعت شما

هزار قسم تمنا دارند . به حرف های حکمای اثنی عشریه گوش کنید که غرضی ندارند و از جماعت شما هیچ تمنائی ندارند . اینها محض بخاطر محبت و تعصب و غیرت ناصح شما واقع میشوند که شما هم با علوم و معرفت و سواد مانند سایر ملل در دنیا سرآمد و برگزیده شوید و سایر ملل بشما اسناد وحشیت ندهند همانطور که امروز میدهند .

دیگر، عزیزمن سلطانوف، تعزیه داری را شعار اسلام حساب نکنید ، خطای محض است . البته هر کس شعار اسلام را رواج بدهد درجه او علیا است و لکن تعزیه داری شعار اسلام نیست . شعار اسلام باید از بنای اسلام شروع شود . تعزیه داری يك امر محدث است که پادشاهان اثنی عشریه برای صلاح پلیتیکه خودشان احداث کرده اند . اول دیالمه سیصد سال و اندی بعد از هجرت ، بعد صفویه . علما هم اولاً به خاطر سلاطین اثنی عشریه این امر محدث را تجویز کردند ، ثانیاً رفته رفته خلق معتاد شدند و علما هم در ضمن این امر محدث برای خود منافع کثیره ملاحظه کردند و به ترویج آن کوشش کردند و در این خصوص تصنیفات مملو از انواع و اقسام کذب منتشر کردند ، مانند « مصائب الابرار » و کتابهای دیگر . هر شخص عاقل و حکیم بخواند گوشه اش می ریزد ، برای آنکه به اخبار کاذبه آنها حد و حصری نیست . انواع و اقسام ردالت و ذلت و حقارت به اهل بیت نسبت داده و رسوای عالم کرده اند . امام حسین علیه السلام اینگونه اخلاص و ارادت از شما نمیخواهد . بگذارید راحت در بهشت برین سیر کند . دنبال کار خودتان بروید . اگر طالب رضای او هستید ، باعث ترقی شیعه او شوید و السلام . هر گاه بگوئی که فلانی ، این حرف تو باطناً مسلم است و لکن

شهادت امام حسین علیه السلام ظاهراً مصیبت به نظر می‌رسد . در این مصیبت ، ما که شیعه‌ او هستیم ، باید تعزیه داری بکنیم ، ناله هرای و فریاد را به عرش برسانیم .

خود این حرکت معصیت است و خلاف اراده حضرت باری است . جناب اقدس الهی در آیه شریفه خود می‌فرماید : الذین اذا اصابتهم مصیبه قالو انالله و انالیه راجعون ، یعنی آن کسان که مصیبت زده میشوند می‌گویند بتحقیق ما برای خدا هستیم و بطرف خدا رجوع خواهیم کرد . پس در این مصیبت بما همین کفایت می‌کند که بگوئیم انالله و انا الیه راجعون . و زیاده بر این هرچه ، از قبیل گریه و به سینه و سر زدن بکنیم ، خلاف رضای سبحان است و مخالف آیه شریفه قرآن . خصوصاً که تعزیه داری ما شکل یک نوع شکایت از جناب اقدس الهی به خود می‌گیرد که چرا شهادت امام حسین علیه السلام را مقدر کرده است . ما نمی‌خواستیم که شمر سر آن حضرت را ببرد . خدایا ، تو چرا اینطور مقدر کردی . سلطانوف ، تأملی کن ، بین ما چه عقل و شعوری داریم که با تعزیه داری به حق تعالی بحث وارد می‌کنیم . سلطانوف عزیزم ، اگر به رد این مطلب به عقل خود فشار آورده اقدام کنی ، و با تمسک به پاره‌ای احادیث مرثیه‌خوانها دلیل بیاوری ، دیگر از من جوابی صادر نخواهد شد . امروز سر حال بودم . از اسرار خفیه چند کلمه به جانب تو فرستادم . دیگر نمی‌توانی مرا سر حرف بیاوری . گمان بد مکن که از شرب سردماغ بودم . قطره‌ای از مسکرات بزبانم نمی‌خورد .

خلاصه در آخر کلام نصیحت پدران‌ه‌ای برای تو دارم :
فرزند ، چرا لقب عزرائیل را بر روی خود می‌گذاری ؟ مردم از اسم و

لقب عزرائیل تنفر دارند . هر کس به پسر خود جبرائیل و میکائیل و اسرافیل اسم می‌گذارد اما هیچ دیده‌ای کسی به پسر اسم عزرائیل بگذارد . هادم لقب عزرائیل است . « الف ليله » را نگاهی بکن و بین که چطور در خیلی جاها نوشته است : ناگاه هادم - اللذات رسید و او را قبض روح کرد ، یعنی عزرائیل . البته این لقب را از روی خود بردار و به احسن القواعد عذرخواهی بنویس .

شخص نامعلوم

حسن بیگ ، توقع دارم که این کاغذ مرا بدون زیاده و نقصان چاپ بکنی که سلطانونف بخواند . حالا برویم برسر مطلب خودمان ...^۱

۱- از اینجا بعد آخوندزاده به یادداشتی تحت عنوان « حسن بیگ » می‌پردازد که در همین کتاب زیر عنوان « مسائل مکتب و تدریس » چاپ شده است .

عقاید بایبه *

اعتقاد باب در خصوص واجب‌الوجود چنین است که موجد حقیقی خالق کاینات مثل آفتاب عبارت از نور مطلق است و نورش در بعض افراد مخلوقات از نوع بشر همیشه تجلی تواند کرد. در آنصورت همان جسم که محل تجلی نورش شده است نسبت به واجب‌الوجود مظهر است، یعنی مرآت است که نور آفتاب بر آن تجلی انداخته است. درین حال هرچه از مظهر و مرآت صادر میشود حکم صدور از آفتاب دارد؛ و سید علی محمد باب مظهر و مرآت نور آفتاب بود. و بعد از زوال جسمش مظهرهای دیگر ظاهر شد از قبیل ملاحسین بشروی و ملا محمد زنجانی و سیدیحیی و قره‌العین، هر یک از پی‌یکدیگر که مروج و مکمل دین باب بودند. بعد از ایشان مظهر و مرآت میرزا حسینعلی مازندرانی است که الان در حال حیات است، و بعد از زوال جسم او باز مظهر دیگر پیدا خواهد شد الی زمان نامتناهی. هرگز کره زمین از مظهر خالی نخواهد بود.

* این مقاله از کتاب «آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده» چاپ ۱۹۶۱ نقل شده است. آخوندزاده در اینجا تنها به تنظیم اصول معتقدات باب پرداخته است. برای اطلاع از نظر او درباره عقاید باب باید به «مکتوبات کمال‌الدوله» مراجعه شود. بعلاوه او مقاله «درباره چند مسئله از بایبگری» نوشته میرزا کاظم‌بیک را از زبان روسی بفارسی ترجمه کرده که در دسترس نبود تا در این مجموعه آورده شود.

از قرار تقریر مرد سیاح ، که علی الظاهر مرجع دین باب نظر می آید ، اگر چه اطلاع کامل از عقاید او نداشت و خودش نیز از اهل علم نبود ، چنین مفهوم شد که باب در خصوص عقاید خود بزبان عربی و فارسی کتابی نوشته است مسمی به بیان ، و بالکلیه دین اسلام را منسوخ کرده است و هر حکمش برخلاف احکام دین اسلام است ؛ مثلاً :

اول - مرد سه تا زن میتواند گرفت ، دختر برادر را و دختر خواهر را بزنی گرفتن جواز دارد . و اما مرد خواهر و مادر خود را نیز مثل مجوس میتواند زن کند یا نه ، مرد سیاح بعدم علم این مسئله معترف شد .

دوم - آیه حجاب که در قرآنست در بیان باب بالکلیه منسوخ شده با تفاوت ؛ یعنی طایفه اناث نسبت بهم دینان خودشان از بایان باید همیشه گشاده رو باشند اما نسبت به بیگانگان یعنی مغایران دین خودشان باید مستور شوند .

سیم - شرب مسکرات در بیان جایز است اما امام و حجت امروز میرزا حسینعلی بشرب مسکرات رضا نمیدهد ، یعنی شرب آنرا مستحسن نمی شمارد لکن بحرمتش صراحتاً حکم نداده است .
چهارم - مآکولات در بیان کلا حلالست حتی خوک و سگ و امثال آنها ، و هرکس هرچه دلش بخواهد میتواند خورد .

پنجم - بنا بر عقیده باب ، که در بیان نوشته است ، به هیچ یک از اشیاء حکم نجاست نمیتوان داد بلکه هرچیز طاهر است ، اما از پاره ای چیزها بجهت کثافت و تعفن آنها اجتناب لازم است .
ششم - شستن موضع بول و غایط بمنظور لطافت امر

۱- و همچنین خود خواهر را نیز (نوشته شده و بعداً خط زده است) .

مستحسن است نه بمنظور اینکه این مواضع نجاست آلود شده‌اند . غسل و وضو نیز بمنظور لطافت و نظافت امر ممدوح است نه با نیت وجوب آنها بجهت پاکی از نجاست .

هفتم - اگر مرد صاحب زن با زن اجنبی زنا کند آن وقت زنش مأذونست که با مرد اجنبی زنا کند ؛ در هر صورت رضای زانی و زانیه شرط است و زناى اجبارى حرامست .

هشتم - زنان غیر معقوده و مردان مجرد و کلای نفوس خودشانند که با یکدیگر مرتکب جماع شوند برضای طرفین ، و خواندن صیغه متعه فیما بین ایشان هرگز لزوم ندارد .

نهم - سلطنت کل روی زمین مخصوص آن وجود است که مظهر و حجت حی حساب میشود . و بجهت اجرای احکامش فیما بین خلائق و بجهت ادارت مردم بر وفق انصاف و عدالت و بر وفق قانون مساوات ، از طرف او و کلا تعیین خواهد یافت .

دهم - روح امریست موجود اما مرئی نمیشود و اگر کسی داخل دین باب شده از عقاید او اطلاع یابد و آنرا بپسندد بعد از مردن روحش باثبات داخل میشود بدون ظرفیت جسم زمینی . و « اثبات » مقام برگزیدگانست پاکیزه ، که روح در آنجا با شعور محظوظ خواهد شد بالاتر از آنکه جسم در بهشت از مأكولات و مشروبات محظوظ تواند گردید . اما اگر کسی دین باب را نپذیرد و در جهالت و غفلت بمیرد روحش داخل « نفی » خواهد شد که مقام ارواح منکرانست تاریک، و درین مقام تاریک سیر خواهد کرد تا اینکه در دوره دیگری یا در ادوار متعدده باز باین عالم رجوع کند و حق را بفهمد و داخل اثبات شود .

یازدهم - کل اعمال در دین باب از قبیل روزه و نماز و

خمس و زکات و حج از پیروان دین او ساقط است ، اما زیارت خانه‌ای در شیراز که مسقط‌الرأس باب سید علی محمد است به مستطعین پیروان او واجب است و قبله بایان همین خانه محسوب میشود .

دوازدهم - آدم کشتن را و دزدیدن مال مردم را باب حرام کرده است ، و جهاد هم در دین او نیست اما دفاع را واجب میداند در برابر کسانی که به بایان اذیت میرسانند . جنگ ملامحمدعلی در زنجان و ملاحسین بشروی در مازندران از بابت دفاع بوده است . همچنین چوب زدن باطفال بجهت تربیت ایشان حرام است ؛ هر کس فراخور تقاضای فطرت خود تربیت خواهد شد ، چوب زدن در حالت ایشان بغیر از ضرر جانی و عقلی و قلبی اصلا منتج فایده‌ای نخواهد شد .

سیزدهم - تعلیم و تربیت اطفال اناثا و ذکورا از مؤکدات و مستحبات است .

چهاردهم - رسل سلف نیز باعتقاد باب مظهر بوده‌اند بالتفاوت ، یعنی بعضی از ایشان افضل و بعضی اسفل نسبت بمراتب هر یک . و ادعای خاتمیت را در نبوت ، باب بدعت می‌شمارد و از مقتضیات هوای نفس میداند زیرا که تجدید و تکمیل و تنسیخ را در دین از ضروریات می‌انگارد ، و میگوید که آیا عیسی ناسخ دین موسی نشد و محمد ناسخ دین عیسی نبود ؟ و مظهر آینده را ، در دین ، مختار تکمیل و تنسیخ کرده است . و عالم را هرگز خالی از مظهر نپنداشته است . الآن مظهرحی میرزا حسینعلی بنا بر عقیده باب مختار تغییر بعض احکام اوست و مختار تزئید بعض قوانین در دینش است .

پانزدهم - علامت علمای بایبان مثل عمامه در اویش است سبک ، نه مانند عمامه علمای اسلامیه کلفت و گنبد آسا بوزن پانزده من .

شانزدهم - از تقریر مرد سیاح مفهوم نشد که باب سید علی محمد خودش نیز بخوارق عادات و معجزات قایل شده باشد ، اما مظهر حی میرزا حسینعلی ادعای قدرت معجزه و ادعای اظهار خوارق عادت میکند لکن نه در حضور یک نفر و یا دو نفر بلکه در صورتی که و کلاء کل جماعات روی زمین در یک جا جمع بشوند و تعهد بکنند و التزام دهند که اگر او معجزه‌ای اظهار نماید آنوقت دین باب را قبول خواهند کرد ؛ در آن صورت میرزا حسینعلی مظهر حی هر معجزه‌ای که و کلاهی جماعت بطلبند ظاهر خواهد نمود .

هفدهم - قرض دادن پول بسود زیاده بر ده یک در دین باب حرام است .

هیجدهم - مراعات فقرای همدینان بر اغنیای بایبان واجب است .

نوزدهم - عدد نوزده در عقیده بایبان شرفیتی دارد اما از چه بابت ، درست مفهوم نشد . هر ماه نوزده روز حساب میشود و در هر روز دو رکعت نماز و در هر سال نوزده روز صوم ، پیش ازین نسبت بعوام ظاهر آ بوده است اما الحال موقوفست و هیچ کس از بایبان مکلف به نماز و روزه نیست .

۵

تاریخ

یادداشت

آخوندزاده در زمینه تاریخ مقالات زیر را نوشته است :

۱- رساله ایراد .

۲- درباره کاتب چلبی (جغرافیدان معروف اسلام که بزبان عربی و ترکی نوشته شده و فاقد تاریخ است) .

۳- وضع اردوی ترکیه در نزدیکی بغداد در سال ۱۶۱۸ (بزبان روسی نوشته شده و توصیف عملیات جنگی میان شاه عباس اول و اردوی ترکان است) .

۴- تاریخ خریستوفور قولومب (این کتاب در سه جلد و نوشته ایروینگ واشینگتن است که بزبان روسی در سالهای ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ منتشر شده . آخوندزاده در حدود ۱۸ صفحه از آن را ترجمه کرده و آنرا ناتمام گذاشته است) .

در اینجا فقط « رساله ایراد » آورده شده زیرا مقاله « درباره کاتب چلبی » در دسترس ما نبود و « تاریخ خریستوفور قولومب » نیز از نظر افکار آخوندزاده ارزش نداشت . ترجمه « وضع اردوی ترکیه » نیز ظاهراً بزحمتش نیارزید .

رساله ایراد

در سنه ۱۲۷۹ فصل تابستان سه ماه در بیلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتم . گاه گاه در ساعات آسودگی از مشاغل خدمت بتاریخ روضة الصفا ناصریه تألیف رضاقلی خان^۱ المتخلص بهدایت مطالعه میکردم . لهذا از دارالانشاء روزنامه طهران توقع میکنم این محاورات را که مابین من و رضاقلی خان وقوع یافته در روزنامه دارالخلافه چاپ زند ، بهمین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود .

« ذکر محاصره غوریان در سفر خاقان مغفور محمدشاه قاجار بهرات :

چون حضرت خاقان سکندرشان بمحاصره و تسخیر غوریان حکم محکم راند ، در دهم شعبان المعظم اردوی جهانپوی عرصه برکوه و هامون تنگ کرد و یک عالم خیمه و خرگاه گوناگون برپای شد . خارج غوریان معمورتر از داخل غزنین و غور آمد . بعضی از جسوران بفراز قلعه آمدند ، از ضرب گلوله های قلعه شکن

۱- رضاقلیخان درحقیقت بدنبال کتاب « روضة الصفا »ی خواندمیر « ملحقات روضة الصفا » را نوشته است . تاریخ « اجماله التواریخ » از اوست . میرزا فتحعلی این مقاله را در ایراد به کتاب « ملحقات روضة الصفا » نوشته و ما مقاله را از جلد دوم « آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده » چاپ باکو - ۱۹۶۱ در اینجا نقل کردیم .

باره فکن بشیب افتادند . اطراف غوریان را بامیران شهر گیر و سرهنگان دلیر تقسیم کردند . حبیب الله خان ولد قلی خان شاهیسون ، که امارت توپخانه مبارکه بوی مفوض بود و در این منصب استقلالی کامل داشت ، بر طرف شمالی غوریان واقع و آن قسمت به وی محول افتاد و جانب جنوبی شهر مخصوص حاجی خان قراباغی سرتیپ دو فوج شقاقی ملقب به بهادر جنگ گشت ؛ سمت غربی را به ولیخان تنکابنی گیلانی و محمدحسین خان ارجمندی فیروز کوهی و افواج سوادکوهی و بندپی و سرکردگان مازندرانی بسپردند و طرف شرقی به محمدخان ایروانی امیرتومان و سپردگان وی رسد . از چهار جانب به حفر نقب و مورچال پرداختند و قلعه گیان باطمینان متانت حصار و امداد حکمران هرات میگذرانیدند غافل که بنیاد ایشان بر هواست و عمّا قریب آن بنای محکم هبا خواهد بود . در عرض ده روز کار نقب و مورچال بانجام رسید . از جانب شاهنشاه فلک جاه بتسخیر حصار حکم صریح صدور یافت . افواج عمان امواج از اطراف بحرکت آمدند ، فغان طبل و کرنا و شیپور و شندف در صخره صساطین در افکند و غرش توپ قلعه کوب و لوله در عرصه غبرا انداخت ، نقوب بروج را بیاروط و نفظ و چوب و هیزم بینباشتند که به نیروی آتش منهدم سازند و خندق را از آب خالی کرده بخاک برآکنند تا بر آن گذر کنند . از تواتر گلوله های توپ صخره شکن بروج و جدار حصار تزلزل و تخلخل یافت و از مهره های خمپاره سنگ انداز باره ای برجای نماند . لمؤلفه . . . »

فتحعلی :

رضاقلی خان برضای خدا بگذار بینم قلعه را چطور میگیرند . چه مقام خواندن شعر تست ، در وقت دیگر میخوانم .

رضاقلی خان :

غریبه احوال داری ، چرا شعر مرا نمیخوانی .

فتحعلی :

برادر ، آخر من که دیوان شعر نمیخوانم ، من تاریخ میخوانم ، بگذار ببینم که چه کردند . تو و خدا دست از من بردار ، با شعر خود حواسم را پریشان مکن . گزارش از خاطر من رفت .

رضاقلی خان :

تو منکر هستی که شعر منشط دماغ است ؟ این چه عقیده است که شعر را موجب پریشانی حواس می‌پنداری ؟

فتحعلی :

بابا من نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی حواس است ، در این مقام بخواندن آن لزومی نمی‌بینم . لشکر از هر طرف هجوم آور است ، عنقریب قلعه را خواهند گرفت ، دل اضطراب است ، تو هم با چماق « لمؤلفه » بالای سرم ایستاده طلب میکنی که اول شعر مرا بخوان ، بعد از آن بحالات لشکر تماشا کن . رضاقلی خان این ظلم فاحش است . والله من تعهد میکنم که بعد از این دیوان اشعارت را کلا بخوانم . مگر من نمیدانم که تو هم مورخی و هم شاعری ، اما حالا بگذار بر سر مطلب رویم .

رضاقلی خان :

نمیگذارم ، باید بخوانی . من زحمت کشیده شعر گفته‌ام و آنرا داخل تاریخ کرده‌ام ، تو چطور میتوانی که شعر مرا نخوانی .

فتحعلی :

رضاقلی خان ، آخر که بتو گفت شعر بگوئی و آن را داخل تاریخ بکنی ؟ شعر در تاریخ هرگز لزوم ندارد ، والله سهو

کرده‌ای .

رضاقلی خان :

بسیار حرف مزن ، تو خود سهو میکنی ، بخوان .

فتحعلی :

گریبانم را چرا گرفته‌ای ، خوب ، رها کن شعرت را بخوانم .

والله خواهم خواند ، باور کن .

رضاقلی خان :

نه ، دروغ میگوئی ، نخواهی خواند . از گردش چشمت

من ملاحظه میکنم که تو میخواهی از شعر من گذر کنی و رشته

کلام آینده را بدست آوری .

فتحعلی :

والله دروغ نمی‌گویم . چرا نخوانم وقتی که چاره ندارم .

تو که در صورت عدم خواندن مرا رها نخواهی کرد . اما امیدوارم

که مضمون شعرت باری دایر به مطلب باشد . یقین بیان کرده‌ای

که سربازها از فلان برج یورش بردند و سوارها از فلان دروازه

بدرون رفتند ، هان ، بنگر میخوانم .

لمؤلفه

جرم مریخ گفتی از سر خاك

می‌پرد لحظه لحظه بر افلاك...

این چه چیز است ، مریخ کیست ، کار قلعه چطور شد ؟

انصاف کن رضاقلی خان ، از خواندن فردهای دیگرت معافم دار ،

طاقت ندارم ، خواه بکش ، هرچه میخواهی بکن اما بخود زیان

خواهی کرد .

رضاقلی خان :

زیان من از کدام وجه است ؟

فتحعلی :

مثلا من فی الجملة عقل دارم و صحیح المزاج و غیر سقیم هم هستم ، اگر مرا بخواندن شعرت مجبور کنی مریض میشوم آنوقت معنی کلام « الملك عقیم » که تو گفته‌ای از رأی من پوشیده خواهد ماند . آیا این بتو زیان نیست ؟

رضاقلی خان :

من در کجا این را گفته‌ام ؟

فتحعلی :

مگر فراموش کرده‌ای . آخر در سال دوم یا سیم جلوس خاقان صاحبقران حضرت فتحعلی شاه چنین نوشته‌ای : از جمله سوانح این ایام طغیان نواب شاهزاده حسینقلی خان ثانی برادر حضرت پادشاه جمجاهست که ناچار نگارش خواهد یافت تا معنی الملك عقیم بر رأی عقلای صحیح المزاج ، وانگهی غیرسقیم واضح و بعد از آن لایح آید .

رضاقلی خان :

من در اینجا ملاحظه مضمون نکرده‌ام ، منظورم قافیه بوده است و الا عقلای علیل المزاج نیز معنی الملك عقیم را توانند فهمید . اگر تو مریض هم بشوی ، چونکه فی الجملة عقل داری ، معنی آنرا خواهی فهمید .

فتحعلی :

ها ! بخاطر قافیه چنین نوشته‌ای . حالا فهمیدم . خوب ، رضاقلی خان چه حرج شده است که تو بدون ملاحظه مضمون ، محض بخاطر قافیه ، اینقدر الفاظ زایده را در انشاء خود جایز

میداری .

رضاقلی خان :

بغیر از این محل من در کجا بخاطر قافیه ، بدون ملاحظه
مضمون ، الفاظ زاید را جایز دانسته‌ام ؟

فتحعلی :

مثلا در ذکر طغیان محمدخان ولد اعظم خان افغان در بم و
نرماشیر گفته‌ای :

« محمدخان از صیت ورود سردار قاجار بم را خالی گذاشته
با ناله زیر راه نرماشیر برداشت . »

رضاقلی خان :

تو نمی فهمی ، این خالی از مضمون نیست . ناله تواند که
بم داشته باشد ، تواند که زیر داشته باشد . در این مقام محمدخان
از بم با ناله زیر میگریخت تا به نرماشیر قافیه درست کند ، و هم
لایحقی تناسب الفاظ بم و زیر ، زیادتی در کجاست ؟

فتحعلی :

آقرین رضاقلی خان ، الحق من بدین نکته‌ها واقف نشده
بودم . این کلام خالی از مناسبت دیگر هم نیست ؛ که لفظ زیر
گاهی بمعنی موضع معتاد نیز دلالت دارد چنانکه شیخ سعدی
رحمه‌الله میفرماید :

گر تتر بکشد آن مخنث را

تتری را بر آن نباید کشت

چند باشد چو جسر بغدادش

آب در زیر آدمی در پشت

معلوم است که محمدخان هنگام گریختن در چه حالت بود .

ببخشید در اینجا من سهو کردم ، انسان خالی از سهو نمیشود . پس در جای دیگر چه میگوئی که نوشته‌ای : « ذکر مبارزت سپاه ایران بمعاونت شاهزاده محمد ولی میرزا با تراکمه سرخس . توضیح این اشارات و تنقیح این عبارات آنکه . . . » توضیح این اشارات معلوم ، تنقیح این عبارات را اگر زاید نیست و بخاطر قافیه نیامده است پس چه چیز است . مرشد شما میرزا مهدیخان استرآبادی در امثال این مقامها فقط توضیح این مقال مینویسد ؛ او نیز توانست که بگوید : توضیح این مقال و تنقیح این سفال آنکه . . . رضاقلی خان :

خا خا خا ! عجب بی سوادی . تنقیح این سفال یعنی چه ؟
فتحعلی :

رضاقلی خان ، چرا می خندی . چه حرکت از من صادر شد که باعث خنده‌ات گردید . آیا گناه شد که من نیز يك کلام مقفا بگفتم . پس چرا دیگران میگویند .
رضاقلی خان :

سخن درین نیست .
فتحعلی :

پس سخن در چه چیز است . مگر سفال نمیتواند که بمقال قافیه شود .

رضاقلی خان :

قافیه تواند شد ، اما معنی ندارد .

فتحعلی :

رضاقلی خان ، وقتیکه لفظ تنقیح بعبارات شامل آید بسفال که بطریق اولی شامل تواند شد ؛ چرا معنی ندارد ، اختیار داری .

مجادله را حواله میکنیم بحکم شخص ثالث ؛ که در میان من و تو حکم شود . اگر قول ترا مصدق آید من مغلوب میشوم و اگر قول مرا تصدیق کند تو مغلوب خواهی شد . رضاقلی خان ، باور کن که قافیه در نثر کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد . این قاعده از عربها بما یادگار مانده ، قریب به هشتصد سالست که در ایران متداول است اما خطای محض است . حالا وقت است که این قاعده را ترك نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم زیرا که بخاطر قافیه الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد و معانی زائده غیر واجبه پیدا میشود ، کلام از وضوح می‌افتد ، طبایع از آن تنفر میکنند و تصنیف شهرت نمی‌یابد ؛ چنانکه تاریخ و صاف و دره شهرت نیافتند . تو در آخر کتاب اشاره کرده‌ای که شخصی تاریخ دولتی را مترسلانه مینویسد . بگو زحمت بیجا نکشد ، هیچ‌کس نخواهد خواند . بعقیده من تو نیز در اکثر مقامها تاریخ خود را مترسلانه نوشته‌ای .

رضاقلی خان :

چرا بهتان میگوئی . من در کجا مترسلانه نوشته‌ام .

فتحعلی :

بهتان نیست ؛ مثلاً در ذکر طغیان حسینقلی خان ثانی نوشته‌ای که « حسینقلی خان در کمال اجلال و شوکت بایالت فارس و ملك جمشید شتافت ، تمامت امراء و ارکان و اعیان سر بر خط اطاعت او نهادند تا رفته رفته در آن ملك تسلط حاصل کرد . پوششهای دیا و خورشهای زیبا و مرکبهای تازی و محبوبهای شیرازی و سادههای مطوق و بادههای مروق و مشاقان گوی‌باز و غلامان اسب‌انداز ، لولیان رقاص همه شب در خلوت خاص ایام

غرور جوانی و موسم لذت و کامرانی با سر پر خیال و از بخار باده مالا مال با همنشینان گرگ‌مشت و هم‌جلیسان یوزپشت، آن جوان دلیر یگانه و امیر نجیب فرزانه بتمویهات نفسانی و تسویلات شیطانی در مجالس مشاوره و محافل معاوره تصدیقات خالی از صداقت و تحریصات عاری از حقیقت « این طور انشاء مترسلانه نیست ؟ از تو میپرسم ، چونکه من خود بدین نوع چیزها چندان بلدیت ندارم .

رضاقلی خان :

قدری شباهت دارد اما پاره‌ای چیزها را تو میرزافتحعلی اضافه کرده‌ای . من آنقدر ننوشته بودم و علاوه کلماترا نیز بربط گذاشته‌ای .

فتحعلی :

ربط دادن آسانست . تو میگوئی که من پاره‌ای چیزها را اضافه کرده‌ام . البته لازم بود که اضافه کردم .

رضاقلی خان :

گرگ‌مشت و یوزپشت چه معنی دارد که گفته‌ای .

فتحعلی :

در اینجا ملاحظه تناسب و قافیه کرده‌ام نه معنی . گرگ با یوز مناسبت دارد و ما بعد آنها نیز مشت و پشت بر یکدیگر قافیه هستند و هم قافیه خیلی قشنگ .

رضاقلی خان :

آنچه که تو اضافه کرده‌ای هیچ لزوم نداشته است .

فتحعلی :

در این صورت هم آنچه که تو نوشته‌ای قدری زیاد

است ، چنانکه در جایهای دیگر نیز پاره‌ای مطالب زایدۀ مشکله که هرگز بتاریخ تعلق ندارد نوشته‌ای و باعث زحمت کاتب و خواننده شده‌ای .

رضاقلی خان :

چه میگوئی ، من در کجا مطالب زایدۀ مشکله شده‌ام .
فتحعلی :

مثلا در خاتمه کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به آخر رسید تو نوشته‌ای : « بر وفق عقل و نقل تقاص و تلافی درعوامل حس محسوس است و این معنی بپراهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص . اگر چه خداوند دیر گیرد ولی سخت گیرد ، و بملاحظه تغییر صور و اسما خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد و تحقیق این اشارات مخالف طریقه تاریخ نیست . نه ، لانسلم بل مخالف است ، بلکه از دقایق معارف و نکات تاریخ نگاریست و اگر چنانکه دانیم بذکر بعضی از تلافی و تکافی نکته رانیم صورت بینان مباحث ایراد کنند و بطورهای متداوله نگارش ما را نپذیرند... » جبر و مقابله شیخ بهائی را فهمیدن آسانتر است نه اینکه این مقدمه ترا . خدا میداند که چه مراد کرده‌ای و چه میخواهی بگوئی . « در عوالم حس محسوس است » چه چیز است و از « تغییر صور و اسما » چه منظور نموده‌ای . کدام صور و اسماست . از « حقایق و مسما » چه مقصود داری ؟ بلی ، با عقیده اهل تناسخ و هنود بدین الفاظ معنی توان داد اما با شرع هرگز ممکن نیست . اسم شرع را چرا در این مقام برده‌ای ، مگر شرع این نوع قصاص را جایز می‌شمارد ؟ پدر جد نادر میرزا خطا کرده است . قصاص در نبیره چرا جاری شود ؟ پس لاتر وزارت و زر اخری چه چیز

است ؟ بعد ازین تو مرا از صورت بینان حساب کن ، باک ندارم . تو خود خود را هدف سهام ملام مردم کرده ای چنانکه در اینجا بتفرس یافته ای که این تصورات ترا قبول نخواهند کرد . حالا خیلی خوب کرده ای که بر حال ما و خوانندگان رحم نموده هنوز بذکر بعضی از تلافی و تکافی که میدانستی نکته نرانده ای . اگر خدا نکرده بذکر آن بعض نیز نکته میراندی آنوقت کار ما بیچارگان در فهمیدن آن زیاده بدتر میشد . بهر عقیده بوده باشد در تاریخ بدین نوع مطالب دست زدن جایز نیست ، خصوصاً که مضمون صحت ندارد . فقط بیان وقایع بر مورخ فرض است . تو گاه گاه در جای دیگر نیز بصحت مضمون ملتفت نمیشوی . مثلاً در نقل ریاست دارالفنون گفته ای که : « بر رأی مهر ضیای شاهنشاه واضح بود که جوانان محکوم جوانان نشانند ، به پیری مجرب مذهب بیاید سپرد که به وفور امانت و ظهور دیانت و قلت میل و عفت ذیل و دقت رأی و رقت قلب و طیب اعراق و حسن اخلاق موصوف و معروف باشد تا فرزندان عزیز امرای نجیب را پدران تریب نماید و طبیعت ساده و طینت صافی هر يك را از اخلاط مواد رذیله و ارتباط صفت خبیثه محفوظ بدارد . و درین نزدیکی من بنده از سفر دور خوارزم ، که هشت ماه امتداد یافته بود ، باستان بوسی شاهنشاه با عزم و حزم بازگشته میبودم ، با آنکه از روی انصاف بهیچ يك ازین صفات حمیده اتصاف نداشتم حضرت شاهنشاه ایران بمحض موهبت و مکرمت این پیر غلام ناقابل را قابل این خدمت بزرگ شناخته بحضور همایونم خواند و بریاست دارالفنونم فرستاد . . . »

ضد امانت و دیانت و قلت میل و عفت ذیل و دقت رای و

رقت قلب و طیب اعراق و حسن اخلاق ، خیانت و بی‌دینی و کثرت میل و عدم عفت ذیل و سستی رأی و سختی قلب و خبث اعراق و سوء اخلاق می‌باشد . تو اقرار میکنی که از روی انصاف بهیچ يك از صفات حمیده معدوده انصاف نداشتی . پس چه باید شد که انسان از دو حال خالی نمیشود : یا متصف بصفات حمیده است یا متصف بصفات ذمیمه ؛ وسط‌که نیست . تو صفات حمیده نداشتی دارالفنون را بتو سپردند ، درینصورت از کجا معلوم میشود که شاهنشاه ریاست دارالفنون را میخواست بکسی بدهد که متصف بصفات حمیده باشد؟ خواهی گفت که من هضما لنفسی چنین گفته‌ام . آیا هیچ شنیده‌ای که کسی هضما لنفسه بگوید که من خاینم ، من بی‌دینم ، مضمون صحیح نیست . درست تأمل کن .

این محاورات را بدارالانشاء روزنامه طهران ارسال داشته معلوم میدارم که این قاعده در یورویا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج . مثلا وقتیکه شخصی کتابی تصنیف میکند شخصی دیگر درمطالب تصنیفش ایرادات مینویسد ، بشرطی که حرف دل آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هرچه گفته آید بطریق ظرافت شود این عمل را قرینقا مینامند .

مصنف باو جواب میگوید . بعد از آن شخص ثالث پیدا میشود یا جواب مصنف را تصدیق میکند یا قول ایرادکننده را مرجح می‌پندارد ، نتیجه این عمل اینست که رفته رفته نظم و نثر و انشا و تصنیف در زبان هر طایفه یورویا سلاست بهم میرساند و از جمیع قصورات بقدر امکان مبرا میگردد ، مصنفان و شاعران

از تکلیفات و لوازمات خود استحضار کلی می‌یابند . اگر این قاعده بواسطه روزنامه طهران در ایران نیز متداول شود هرآینه موجب ترقی طبقه آینده اهل ایران در دانستن السنه شرقیه خواهد شد ، خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و بی‌لذت گفته میشود و هیچ فایده ندارد دست برداشته بگفتن شعر در سیاق مثنوی ، مثل شاهنامه فردوسی و بوستان شیخ سعدی و امثال آنها که متضمن حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلفه اند شروع خواهند کرد و در نثر نیز از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابلهانه بالکلیه اجتناب نموده فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت ؛ مضمونی که خواننده از آن محظوظ گردد و مستمع لذت برد و مصنف از این رهگذر نام‌آوری جوید چونکه در صورت حسن مضمون ، بجای ایرادات ، از هر طرف در حق او مدح‌نامه‌ها خواهند فرستاد ؛ زیرا که یافتن مضمون مستحسن از خواص طبع خداداد است اما چیدن قافیه امریست مکتسب ، چنانکه سایر صنایع .

الآن بگذار رضاقلی‌خان بهرچه که من فرستاده‌ام در روزنامه جواب نویسد و بعد از آن شخص ثالث هم میان ما حکم واقع شود .

مایور میرزا فتحعلی آخوندزاده

دوم ربیع‌الاول سنه ۱۲۷۹

در بیلاق قوجور تفلیس

٦

اقتصاد

یادداشت

این قطعه در اصل بزبان ترکی نوشته شده و فارسی آن - که در اینجا چاپ میشود - ترجمهٔ محمدجعفر قراچه‌داغی، مترجم تمثیلات آخوندزاده، است. ترجمه و چاپ آن به صورت کتابی کوچک در ذیحجه الحرام ۱۲۸۲ صورت گرفته و مترجم خود پیش از متن اصلی توضیحاتی داده که در اینجا عیناً و بهمان ترتیب اصلی، ولی با حروف ریزتر، چاپ میشود. ما این ترجمه را با اصل ترکی مقایسه کردیم و بعضی کلمات و عبارات اساسی را که از قلم افتاده بود در [] آوردیم. چاپ اول این مقاله را مایل بکنش در اختیار من گذاشت که منتهی نهاده است بر من و بر خوانندگان.

مثل حکیم

سیسموند در منفعت

جد و جهد و تحصیل معاش و

ضرر آن در صورت افراط

تحصیل زیاده از قدر

احتیاج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فلسوفی کتابی بزبان ترکی درتهذیب اخلاق
محتوی بر فنون محاورات شیرین و مشتمل بر نصایح و
مواعظ دلنشین تصنیف فرموده بودند . محض خدمت
ملت و حصول اطلاع همکیشان از فوائد تیاتر
(تماشاخانه) و منافع کومدی (مکالمه مضحکه)
چندی رنج را راحت دانسته از زبان ترکی ساده و
بی کم و زیاد بزبان فارسی در آورده بخاطر میگذشت
چه میشد این کتاب مستطاب بچاپ برسد از لذت
سریع الافاده کومدی و منافع تیاتر عامه خلق بهره ور
و همه ذوقها محظوظ و مانند گردد .

عدم استطاعت چاپ مانع از نیل مراد بود .
روزی این حکایت باز در لغت ترکی از
ترجمه های آنجناب که از ایکونومی پوئیک (فن
معاش) نگاشته بودند برخوردارم . پس از ملاحظه و
محظوظ شدن دیدم ترجمه این مثل کمتر ، مدت
اتمامش نزدیکتر ، خواندن و شنیدنش با فائده و
اشتهار و تکرارش مفید است و خرج چاپش هم
چندان نیست ، اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه . ترجمه
و چاپ این مثل را وسیله اتمام و چاپ رسیدن آن
کتاب پنداشته چند روزی خود را مشغول انجام این
مختصر و مفید نمود . اگر خداوندان نعمت و ارباب
مکنت نیز بملاحظه تربیت اطفال اندک توجه و همتی
در چاپ کردن آن کتاب بذل نمایند که اطفال مملکت
و کودکان وطن از خواندن آن بهره مند شوند نوعی
از علائم تربیت وطن معدود خواهد بود . امید
چنانست اطفال دبستان بآموختن اینمثل و خواندن
آنکتاب بی تأدیب استاد و کوشش پدر به تحصیل
سواد فارسی شائق و مایل شده از درس خواندن و
تحصیل نمودن متنفر و منزجر نگردند .

حکایت

شصت سال پیش ازین در ممالک فرنگستان بخصوص انگلیس [فیلسوفان] کتابها تصنیف کرده ، به دلایل خوش و نصایح شیرین به مردم حالی کردند که جد و جهد در کسب و کار لازمه زندگانی ، و منافعش مایه آسایش و کامرانی است ، و بقوت مواعظ مؤثره مردم را چنان به تحصیل اوضاع معیشت شوقمند کردند که یکدفعه از روی میل بشوق کار بی آرام به ساختن کارخانهها و پیدا کردن صنایع به جان و دل اقدام کرده در اندک زمانی زیاده از حد احتیاج همه عالم اسبابهای خوب ، صنایع غریبه و چیزهای تازه حاضر ساخته ، در فرنگستان و در سایر ممالک بازار و کاروانسرای هر شهر را از امتعه و اقمشه پر نمودند . از مال کار غافل بوده هرگز به خیالشان خطور نسیکرد که نتیجه این عمل باعث افلاس صاحبان مایه خواهد شد زیرا که بنی نوع بشر را در ایام زندگانی سه قسم احتیاج است : ۱- احتیاج جسمانی ، ۲- احتیاج عقلی ، ۳- احتیاج روحانی .

انسان همیشه تلاش میکند که این سه احتیاج را رفع کرده از لذایذ زندگی بهره مند شود . احتیاج جسمانی رفع میشود به [تحصیل] پوشیدن و خوردن و نشیمنگاه و [وسایل] امنیت ؛ احتیاج عقلی رفع میشود به تحصیل و تحقیق قوانین طبیعت و انکشاف اسرار خلقت . [(اگر انسان به رفع این احتیاج دوم جاهد نشود با حیوان هیچ فرقی ندارد)] ، و احتیاج روحانی رفع میشود به محبت عیال و آمیزش با خویشاوند و آشنایان و حب

وطن . حتی محبت وطن و عیال بروح چنان اثر دارد [که] در مزاجهای بعضی از مردم دوری عیال ، جدایی وطن باعث هلاکت می شود .

اسباب لازمه‌ای که برای رفع احتیاج اولی یعنی جسمانی شمرده شد ، واجبتین ضروریات حیات است . پس هر کس به تحصیل آنها مجبور است اقدام نموده بدست بیاورد . در اینصورت اگر در تحصیل تدارک بعضی زیاده از قدر کفایت تلاش کند از تحصیل تدارک بعض دیگر باز مانده باعث نقصان آنان میشود .

سیسموند که یکی از حکمای انگلیس بود مشاهده نمود ارباب مکنّت همه تنخواه خود را زیاده از حد احتیاج مردم - صرف تدارک امتعه و اقمشه کرده‌اند که بفروشد . این عمل در اینصورت برای همان ارباب تنخواه مایه نقصان و پریشانی است؛ پیش از وقت افلاس [و محتاج شدن] آنها را استنباط کرده برای بیدار کردن [آنها] از خواب غفلت در لندن در پارلمنت ، یعنی در مجمع عام ، به منبر بالا رفته کیفیت مستوره را تقریر و این مثل را بطریق^۱ وعظ بیان کرد .

مثلاً حکیم سیسموند

در ایام سابقه ، که هنوز فنون سحر و جادو [از عالم] مفقود نشده بود^۲ ، درویشی سالها در هندوستان دور گنبد دوار به ریاضت نشسته انواع واقسام سحرها و منترها [از گنبد دوار] یاد گرفته به دفتر سینه خود ثبت کرده بود . روزی بعزم سیاحت

۱- در متن ترکی نوشته شده « بتقویت » یا « برای تقویت » .

۲- محمدجعفر قراجه‌داغی این جمله را به‌متن اصلی افزوده است : « مردمان ابله و نادان به این خیالات باطل عمر عزیز صرف کرده ، وقت خود را تلف مینمودند . »

به فرنگستان رفته در ژرمانیا در شهر لپسیک ، کنار رودخانه [در] خانه گاندالین نام نقاش نمسه‌ای^۱ نشسته منزل گرفت . درویش خدمتکار و مصاحب نداشت . هر روز از خانه بیرون میرفت تا شب در شهر میگردید . [شب] باز میگشت ، میآمد در همان منزل تنها میخوابید . اما همهٔ ماکولات و مشروبات او در منزلش بی‌زحمت حاضر میشد . گاندالین تعجب نموده با خود گفت : آیا مایحتاج منزل درویش را که فراهم میآورد ؟

يك روز صبح خلوتی آمد ، پشت پنجرهٔ درویش ایستاده کمین کرد ببیند آب برای شستن دست و روی درویش از رودخانه که خواهد آورد ؟ دید درویش برخاست ، از زیر تخت جارویی بیرون آورد در پیش خود بزمین گذارد ، منتری خواند ، بر آن دمید ، [جارو] در دم بشکل آدم برگشت ، زود سبو را برداشته ، در باز نموده بسوی رودخانه دوید ، آب پر کرد آورد^۲ . [در این لحظه] درویش باز منتری خواند ، همان آدم بصورت جاروب برگشت . اما گاندالین خواندن منتر دویم را ندید و ندانست منتر دیگر هست که شکل آدم را دوباره جاروب کند .

گاندالین فقیر صاحب اهل و عیال بود . نوکر و کنیزی نداشت [که] برود آب خانهٔ او را [از رودخانه] بیاورد . همیشه کارش این بود صبح برخیزد و سبو را بردارد برود از رودخانه آب کشیده بیاورد در خانه خمره و ظرفها را پر کند بعد به کار خود مشغول بشود . بخیال افتاد [که] اگر میتوانستم این منتر را از درویش بیاموزم ، هر روز جاروب آب خانهٔ مرا بکشد ،

۱- اثریشی

۲- این جمله را مترجم از خود اضافه کرده : « دراطاق به خمره و چلاکها ریخت » .

من آسوده به کار خود پردازم چه خوب راحت میشدم . بهمین خیال روزی صبح زود آمده پشت اطاق درویش پنهان شد ، خوب گوش داده همان منتری را که چند کلمه حرف بود بدقت تمام فرا گرفته برگشت .

روز دیگر که از خواب برخاست زنش را بیدار کرده گفت : [ماریا] برخیز جاروبی نزد من بیار . زنکه برخاسته جاروب را آورده . گاندالین گرفت پیش خود گذارد . پس از آن منتری که آموخته بود خوانده به جاروب دمید . [جاروب دردم] بشکل آدم برگشته سبورا برداشته بسوی رودخانه دوید ، آب پر کرده آورد به خمره و چلاکها ریخت . گاندالین و زنش از شکل لذت برده از غایت خوشحالی که همچنین نعمت عظیمی بر آنها نصیب گردید مدهوش ماندند . شکل پی در پی آب آورده ، تمام خمره ها و ظرفها را پرکرد ، باز هم کشیده میریخت تا از خمره بالا رفته به خانه فرود آمد . نقاش دید آب به اطاق میریزد گفت : دیگر نیار بس است ، لازم نیست . شکل چه میفهمد که چه میگوید ! بقرار سابق جلد و چابک آتش را میکشید . آب اطاق را فراگرفت . گاندالین و زنش تنگ آمده داد زدند : نیار ، نمیخواهیم ، نمیخواهیم ، نیار . شکل گوش نمیداد ، تا آب در میان اطاق به زانو رسید . زنکه دست بچه ها را گرفته به حیاط دوید . گاندالین تبر برداشته زد شکل را از میان دو نیمه کرد . هر دو نیمه شکل شده ، سبو را برداشته از دو طرف پی آب دویدند . گاندالین هر چه زد پاره نمود هر پاره اش [که بزمین میافتاد] باز شکل گشته به آب کشیدن پرداخته تا شماره آبکش

به شانزده رسید . گاندالین خسته و عاجز مانده ، تبر دور انداخته به سر و زانو میزد و فریاد میکرد . همسایه‌ها به صدای وی گرد آمده دیدند آب در اطاق و دهلیز [و نقاشخانه] گاندالین به زانو رسیده ، آلات نقاشی و تصویراتش همه روی آب ایستاده است [و] شانزده تا شکل تیزبال هی آب میکشند بخانه میریزند ^۱ . همسایه‌ها ^۲ هرچه [بشکل‌ها] گفتند آب نیارید ، بس است ، دیگر لازم نیست ، شکل‌ها نشینند . ناچار به جستن درویش به هر طرف آدم روانه کردند . درویش از کجا پیدا میشود؟ زن گاندالین به سینه میزد ، میان حیاط شیون مینمود . بیچاره گاندالین لاعلاج مانده نمیدانست چه کند . شکل‌های بی‌مروت هی آب میکشیدند ، به‌خانه میریختند . چیزی نمانده بود رخنه به بنیاد خانه بیفتد [که] ناگاه درویش به منزل برگشت . زن و شوهر به دست‌وپای درویش افتاده ، التماس کردند . درویش همان ساعت منتری خواند ، شکلها باز بصورت اصلی برگشته ، جان گاندالین خلاصی یافته ، خانه‌اش از ویرانی سالم ماند [و] توبه کرد تا دیگر از این گه‌ها نخورد ، با منتر برای خود آبکش درست نکند .

آب بر انسان لازم است و یکی از الزام‌حوائج زندگانی است . اما اگر زیاده از مقدار کفاف باشد باعث میشود به مصیبتی که بر سر گاندالین آمد .

پس ملبوسات برای رفع احتیاج جسمانی انسان لازم است . هرگاه از قدر کفایت زیاد باشد بکار نخواهد خورد ، و هرتنخواهی

۱- این جمله در ترجمه بعد از عبارت « بزانو رسیده » آمده است .

۲- در اینجا این جمله از طرف مترجم اضافه شده : « همسایه‌ها همه گزارش را پرسیده مطلع شدند . »

برای علاوه بر احتیاج آن داده شد [عبث میشود و] بی‌عوض مانده ، باعث افلاس ارباب استطاعت میگردد^۱ .

ترجمه از کتاب « اکونومی پولیتیک^۲ » : میرزا فتحعلی آخوندزاده ، قوجور ، اول سپتامبر ، ۱۲۸۲ هجری (۱۸۵۶ میلادی) .

چون دانستی انسان را سه احتیاج است و هر یکی از آن سه قسم نیز بچندین قسم منقسم میشود البته بخیال تحصیل آن خواهید افتاد و خواهید دانست کسیکه فرضاً عقل او عالم نباشد مثل جسمی است که گرسنه یا برهنه مانده باشد و هم چنین است در سایر احتیاجات ضروری . رجا از ملاحظه کنندگان آنکه در حک و اصلاح سهو و نسیان و خبط و خطای این نمونه اغماض نفرموده من علمنی حرفا برای اصلاح و تصحیح آنچه که بنظر شریف ایشان میرسد این گمنام را ممنون و بنده خویش فرمایند تا در آن کتاب نیز بکار برد . الحمد لله علی الخاتمه .
محمدجعفر قراجه‌داغی^۳

در

دارالخلافة

طهران در کارخانه آقا

محمدرضا صورت انطباع پذیرفت

غیر از مترجم کسی مأذون بچاپ

نمودن

نیست

-
- ۱- در پایان ترجمه میرزا جعفر قراجه‌داغی بجای امضا نوشته شده است : « تمام شد ترجمه فی شهر ذیحجة الحرام سنة ۱۲۸۷ » .
 - ۲- در متن اصلی نوشته شده کتاب « پولیتیچسکایا اکونومیا » .
 - ۳- چنانکه معلوم است قطعه آخر که جدا از متن اصلی در اینجا چاپ شده نوشته مترجم است که خود به متن اصلی افزوده است .

٧

الفبا

یادداشت

میرزا فتحعلی آخوندزاده برای تغییر خط اسلام سالهای دراز زحمت کشیده ؛ سفر کرده و نامه‌ها و مقالات نوشته و پولها خرج کرده است . قسمتی از مقالات و نامه‌های او شامل کلیات و احتجاجاتی است در مضارخط موجود و قسمتی دیگر توضیحاتی است درباره خط‌های اختراعی خودش که بیشتر جنبه فنی دارد . در اینجا آنچه که بکلیات و بحث‌های اجتماعی درباره زبانها و اشکالات خط عربی است آورده شده و از بحث درباره جنبه‌های فنی اجتناب گردیده است .

بعلاوه در کتاب « شرح آرشیوم . ف . آخوندزاده » از مقاله‌ای بزبان فارسی و بدون تاریخ زیر عنوان « مباحثه با يك تاجر ایرانی » نام برده شده که آنهم بحثی کلی راجع به الفبا است . مقاله در دسترس نبود و بهمین سبب در اینجا چاپ نشد .

میشد این مقالات را در فصل « اجتماعیات » چاپ کرد ولی از آنجا که الفبا قسمت عظیمی از زندگی آخوندزاده را بخود مشغول داشته است فصلی جداگانه بآن اختصاص داده شد . چنانکه معلوم است این مقالات بترتیب تاریخ تنظیم شده و عبارتند از :

- ۱- الفباء جدید .
- ۲- بیان تحقیق .
- ۳- مقدمه .
- ۴- بجناب محرر روزنامه حقایق .
- ۵- خط دینی و خط علمی .
- ۶- فضیلت خط .

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و الصلوة على نبينا
و آله اجمعين

الف بای جدید

برای تحریرات السنه اسلامیة که عبارت از عربی و فارسی و ترکی
است . تألیف مایور میرزا فتحعلی آخوندزاده در ماه صفر سنه هجریه
هزار و دویست و هفتاد و چهار

پدر مرحوم من میرزا محمدتقی مرا در هشت سالگی
بمکتب گذاشت . یکسال متصل بمکتب رفتیم ، الفبا را خواندم ، شروع
کردم بخواندن بعض سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید . اما یک
حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اول بواسطه حدت ذهن
حفظ میکردم فردایش فراموش میشد . عاقبت بمرتب‌ای از خواندن
نفرت بهم رسانیدم که بهر قسم شغل شاق راضی می‌بودم بشرطیکه
از خواندن خلاص شوم . لهذا از مکتب گریختم و یکسال آزاد
گردیدم . بعد از آن پدرم مرا با مادرم فرستاد پیش مرحوم آخوند
ملاعلی اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم‌خان شکویی در
حمایت مصطفی‌خان شیروانی زندگی میکرد . مادرم باز مرا
بخواندن مجبور کرد . اما نفرت من از حد زیاده بود . سه روز

متصل میگریختم و در اطراف [اوبه] پنهان میشدم . عاقبت مرا گرفتند ، شروع کردند به تعلیم . چون آخوند ملاعلی اصغر شخص فاضل و عاقل بود مرا زیاده نرنجانید . باکمال حلم و رأفت حروف را بمن نشان داد و سیاق هججه را آموخت ، بطوریکه در اندک مدت بخواندن هر سوره قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآن را تمام کردم . نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد . بعد از آن به کتاب گلستان و طومار شروع نمودم . خدایا چه بگویم ؟ ! خطی را و حروفی را مشاهده کردم که گویا هرگز نظیر آنها را سابقاً ندیده‌ام . باز آخوند مرحوم که سیاق تعلیم را خوب میدانست مرا بالفاظ آشنا کرد . نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی مثل این پیدا نمیشود سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید . آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند ؟ از این جهت است که در میان طوایف اسلامیة از ده هزار یکنفر صاحب سواد بهم نمیرسد و طایفه اناث بالمره از سواد بی بهره میمانند . بسیاری از اطفال در ابتدا شوقمند بمکتب میروند اما بعد از چندی از خواندن بیزار شده میگریزند . اکثر علمای مشهور در خواندن عبارت کتب عربیه از سهو کردن امین نیستند . شهرت بعض ملاحا از این است که عبارت را خوب و درست میخوانند . این چه معنی دارد ؟ چرا ما باید در سر این امر جزوی اینقدر معطلی داشته باشیم ؟ سبب این معطلی نقصان الفبا است . . . ۱

اگر درست دقت کرده باشیم ما تنها بواسطه حروف

نی خوانیم بلکه بمعاونت عادت و صور الفاظ مثل اهل ختسا و قدمای خلق مصر بخواندن قادر میشویم . چقدر وقت گرانمایه در سر این عادت ضایع میشود و مع هذا باز صحت قرائت کتب عربیه و ضبط اعراب فاء الفعل و عین الفعل کل الفاظ در این زبان بغیر اهل لسان کما ینبغی میسر نمیشد . این کیفیت بدین قرار نمیتوانست ماند . چونکه خلاف حقیقت و طبیعت است . لامحاله تجدید در الفباء خط اسلام وقوع پذیر میشد، خواه بعد از پانصد سال در عصر سلاطین آینده اما من به تجدیدش سبقت کردم و جمیع اشکالات مذکوره را بالکلیه رفع نمودم . چنانکه از الفباء جدید ملاحظه خواهد شد سبب تجدید برترتبه ای واضح است که احتیاج به بیان مشروح ندارد . همین قدر کافیست که بواسطه این الفباء تازه کل طایفه اسلام در اندک مدت بخواندن و نوشتن السنه خودشان قادر خواهند شد ، خصوصاً طایفه اناث فقط بواسطه این خط جدید به تحصیل سواد توانا خواهد داشت . لکن این نوع تجدید در صورتی متضمن فایده خواهد گشت که از طرف تاجدار ذیشوکت اسلام و صاحب مملکت بزرگ در باب تعلیمش صرف همت گردد . لهذا من این الفباء جدید را بنظر اولیای دولت علیه عثمانیه معروض داشته استدعا مینمایم که آنرا در مجلس مشورت خانه علوم ملاحظه فرموده باشند . اگر دلایل مبینه من در نظر ارکان مشورتخانه معقول افتد مقرر دارند که این الفباء جدید بچاپ برسد و در میان طوایف اسلامی منتشر گردد و در مدارس به تعلیمش ، در جنب خط سابق ، اهتمام رود . غرض از این تجدید تغییر خط سابق نیست چونکه این امر بواسطه موانع کثیره

غایت تعذر دارد ، بلکه منظور این است که در میان ملت اسلام این خط جدید نیز یکی از خطوط مختلفه اسلامی محسوب شود بخاطر اینکه :

اولاً بعض اصناف مردم بسبب صعوبت خط سابق وعدم استطاعت در تعلم آن که بیرو مدت طویله میسر نمیگردد بدین خط جدید تحصیل سواد توانند کرد و امور معیشت خودشانرا از پیش خواهند کرد .

ثانیاً پاره‌ای کتب که از علوم ملل خارجه بالنسبه اسلامی ترجمه میشود و اسماء اماکن و اقالیم و اصطلاحات طیبیه و امثال آنها که بواسطه خط سابق مصرح نمیگردد و هم کتب لغات که اشتقاق کلمات آنها با خط سابق صراحتاً وضح نمی‌یابد در این خط جدید چاپ تواند یافت .

یقین حاصل است که این نوع تجدید هرگز مخالف شرع شریف نخواهد شد و علمای گرام در تعلیمش ممانعت نخواهند کرد . زیرا که چند صد سال قبل ازین خط کوفی تغییر یافت و علما به تغییرش رضا دادند . امید چنانست که به تعلیم این خط جدید نیز در جنب خط قدیم رضا بدهند . خصوصاً که مرام از این خط جدید فایده عموم ملت است . علمای گرام البته بحال بیچاره بیسوادان دلسوزی خواهند داشت که غرق دریای ظلمت و بی‌خبری‌اند و از لذت روحانی بالکلیه محروم . نه بگذشته واقف‌اند ، نه بآینده عارف ، هر چه با چشم می‌بینند و با گوش میشنوند تنها آنرا میدانند . از این جهت علوم و صنایع در ملت اسلام ترقی نداشته آنآ فآناً تنزل و تناقص می‌پذیرند . . .

لهذا من این الفبا را بنظر اولیای دولت ایران معروض میدارم . اگر وزارت علیه ، بعد از اتفاق در وجوب تغییر ، اقدام بانتشار این الفبا فرموده باشد میتواند که در باسمه‌خانه های دارالخلافه با خرج دیوان مقدار پانصد هزار بلکه زیاده آنرا چاپ گردانیده بحکام ولایات بفرستد که بهر صاحب‌خانه ، شهری یا دهاتی ، يك عدد از آنها تسلیم نمایند ، بقیمت مناسب که قبول کردنش بهیچ کس دشوار نیاید و قیمت را در ظهر الفبا چاپ کنند . نسبت به متمولین قدری زیادتر ، نسبت به فقرا قدری کمتر . بعد از آن به کتاب دیوان مقرر گردد که نوشتن حروف جدید را یاد گرفته بهر طرف با آنها مکتوبات نویسند و علاوه بسدارس و مکتب‌خانه‌ها حکم شود که دیگر از روی این الفبا باطفال تعلیم دهند و بیاسمه‌خانه‌ها نیز اعلام رود که کتب درس و سایر چیزها را با حروف این الفبا چاپ زنند . احتمال میرود که بعض کسان در مشورت گفته باشند که خط سابق اسلام زیاده حسن دارد ، حیف است که ما آنرا ترك نموده باشیم . دیگر چند هزار هزار کتب ما بعد از این الفباء جدید از مصرفیت ساقط خواهد شد ، تغییر امر ممکن نیست ، شاید علما باین کار رضا ندهند . جواب توان داد که اولاً حسن خط از واجبات نیست و بعد از ده و پانزده سال عوض همان کتب با این حروف جدید نیز در هر جا موجود خواهد بود . بفقدان حسن خط و چند هزار کتب تأسف نباید خورد ، بحال بیچاره بیسوادان دلسوزی باید داشت . و علاوه برای دولت نیز چگونه دشواری حاصل است که اکثر خدمت‌کنندگان از اهل شمشیر و غیره مردمان بی‌سواد میباشند . با وجودیکه در سایر دولتها مرد بیسواد را هرگز

بخدمت برنمیدارند . ثانیاً خط خوب آنست که زیاده خوانا باشد . ثالثاً این حروف را نیز بعد از عادت خوب میتوان نوشت . محض برای ملاحظه حسن خط من از وضع سابق حروف زیاده عدول نورزیده‌ام . رابعاً اگر تغییر امر ممکن نیست پس چرا خط‌کوفی تغییر یافت ، پس چرا علما به تغییر رضا داداند . معلوم است که در این کار هرگز نقصی بشرع شریف متصور نمیشود ، خصوصاً که مرام فایده عموم ملت است^۱ . . .

در الفباء جدید . . . الفاظ قدری طویل‌تر بنظر خواهند آمد . اما در جنب منفعت بزرگ این کیفیت چندان ضرر نیست . . . در کتابت السنه فرنگستانیان الفاظ دو مرتبه از لفظهای السنه ما طویل‌تراند . . . بعوض تطویل میباید سیاق انشا را بر هم زد که اختصاری و سهولتی در آن پیدا شود . مثلاً : اول - القاب را در خصوص هرکس که باشد زیاده از يك لفظ یا دولفظ‌نویسید . دویم - يك مضمون را یا يك مطلب را بالفاظ مترادفه و عبارات مختلفه تکرار نمایند . سیم - در مکتوبات خود را و مخاطب را در مقام غایب ذکر نکنند که مخالف وضع طبیعی است و منافی وضوح . اگر چه در اوایل حال این نوع تغییر قدری بنظر غریب خواهد نمود اما وقتی که عادت جاری میشود این غرابت زایل میگردد . چهارم - در نثر بقافیه چندان مقید نشوند که بخاطر آن در نوشتجات زیادتی بهم رسد و معانی غیر واجبه وقوع مییابد . این قاعده از عربها بماندگار مانده است . اما خطای محض است ، این را از شروط فصاحت نباید شمرد . کلام فصیح آنستکه مختصرو

۱- این قطعه در نسخه دوم این مقاله آمده و با متن نسخه اول فرق داشته است . سپس شرح مختصری درباره خصوصیات الفباء خود نوشته است .

واضح باشد . پنجم - از استعمال الفاظ مغلظه و غیر مأنوسه اجتناب نمایند . مصنف تاریخ و صاف بحضور سلطان محمد الجایتو داخل شده دعا گفتن آغاز کرد . در اتمامش سلطان بحضور مجلس رجوع نموده فرمود: دانستم که دعا میکند اما نفهمیدم که چه میگوید: این نوع انشا خواه در نظم ، خواه در نثر جهالت خالص است و تصنیفات هیچیک از مصنفین که بر این قاعده عمل نموده اند در صفحات ممالک اسلامیة شهرت تام نیافته بلکه اکثرش متروک و منسی شده است . ششم - تشبیهات و اغراقات نامناسب را موقوف دارند . مثلاً از بیم رمح فلك شكافش سپهر برین شکم بر خود دزدیده . هفتم - براعة الاستهلال را بعوض فهرست مثل بهاریات میرزا مهدی خان در تاریخ نادر جایز ندانند که عمل لغو است . هشتم - انشا را از تکلم زیاده مغایر نسازند ، یعنی چند مطلب را در دایرة يك کلام متصل و مخلوط ننویسند بلکه هر مطلب را بخلاف منشیان عصر قدیم منفصل و مفترق ادا نمایند که بوضع تکلم نزدیک باشد ...

۱ - سپس اشکال حروف جدید خود را رسم میکند و درباره آن توضیحاتی میدهد . نقل از صفحه ۳ تا ۱۱ کتاب « القبا جدید و مکتوبات » .

بیان تحقیق *

بیان تحقیقی که مایور میرزا فتحعلی آخوندزاده در خصوص خط اسلام از کتب متعدده معتبره من تألیفات معتمدین فضلا بعمل آورده است . سنه ۱۲۷۴ (۱۸۵۸)

ابتدای ظهور نوشتجات در میان عرب بصراحت معلوم نیست . اما از تحقیقات بعض مدققین آشکار میشود که در میان حمیریان خطی بوده است معروف به مسند که کتاب مستطاب حضرت ایوب در آن تحریر یافته است و جناب عبدالرحمن المعروف به ابن خلدون کیفیت ظهور خط را در عربستان صراحتاً ذکر کرده است . بدین طریق : « کانت لحمیراب یسمی بالمسند حروفه منفصله و کان الحمیریون یمنعون السایرین من تعلمه الا بالاذنهم » . از این فقره مذکوره معلوم میشود که خط عربی اول در میان حمیریان بوده ، از ایشان به حیره و از حیره به طایف و قریش منتقل شده است و شاهد ثبوت خط در میان حمیریان نقل صاحب قاموس محمدبن یعقوب فیروزآبادی نیز تواند شد . از مضمون این نقل که در تفسیر کلمه شفر مذکور است ظاهر میگردد

✽ این عنوان از من است و مقاله از صفحه ۵۵ تا ۵۸ « الفبای جدید و مکتوبات » نقل شده است . م . ب . م .

که در زمان حضرت یوسف بن یعقوب صنعت کتابت در میان حمیریان اشتیاع داشته است . اینست عبارت نقل صاحب قاموس : « قال ابن هشام حفر السيل عن قبر باليمن فيه امرأة في عنقها سبع مخانق من در وفي يديها ورجليها من الاسوره والخلاليل والدماليج سبعة سبعة و في كل اصبع خاتم فيه جوهرة مثنى و عند رأسها تابوت مملو مالا ولوح فيه مكتوب باسمك اللهم الله حميرانا تاجة نبت ذى شفر بعثت مائرا الى يوسف فابطأ علينا فبعث لاذنى بمد من ودق لتأتيني بمد من طحين فلم تجده فبعثت بمد من ذهب فلم نجده فبعثت بمد من بحرى فلم نجد فامررت به فطحن فلم اتفع به فاقتلفت فمن سمع بى فليرحمنى و اية امرأة لبست حليا من حليى فلامات الاميتتى » . جناب علامه صنعانى در مجمع البحرين از حمزه بن اصفهانى روايت ميكند كه اهل عرب در ايام عدنان و قدرى بعد از آن بصنعت كتابت اشتغال داشته اند . روايت اينست : « قال ابو عبدالله حمزه بن الحسن اصفهانى يقال ان اول من وضع الكتابة العربية قوم من الاوائل نزلوا عند عدنان ابن داود استعربوا و وضعوا هذه الكتابة على عدد حروف اسمائهم و كانوا ستة نفر ابجد هوز حطى كلمن سعفص قرشت و انهم ملوك مدين و رئيسهم كلمن هلکوا فى يوم الظلة مع قوم شعيب ثم وجد من جاء بعدهم حروفا ليست من اسمائهم و هى ستة الثاء و الخاء و الذال و الضاد و الظاء و العين نسوها الردائف » . اما بعضى از متأخرين گمان کرده اند كه واضع كلمات ابجد مرمر بن مره است كه تا به قرشت به ترتيب حروف تهجيه سريانى و عبرانى برچيده و دو كلمه آخر از براى تکميل حروف هجاء عربى زياده نموده است و ياحتمل كه

عدد این کلمات از جهت آن هشت است که مرامر هشت پسر میداشت و هر یکی با يك کلمه از کلمات ابجد مسمی میشد . اما واضع و مخترع خط کوفی باتفاق جمهور مورخین مرامر بن مره بوده است . چنانکه علامهٔ صنعانی نیز مدعی این قول است :

« حیث قال اول من وضع خطنا هذا رجال من طى منهم مرامر بن مرة » ، و قول شاعر نیز تقویت این دعوی میکند : « تعلمت باجاد و آل مرامر و سوادت اثوابی و لست بکاتب لانه کان قدسمی کل واحد من اولاد مرامر بکلمة من ابجد » . و باجاد جمع ابجد است و مؤید این قول مترجم صحاح الجوهری محمد بن المصطفی الوانی است که در تفسیر کلمهٔ مرامر بدین طریق بیان میفرماید : « مرامر میم اولک ضمی و میم ثانی نک کسر یله بررچلک اسمیدر شرقی بن القظامی ایندی بزم اشبو خطمری احداث ایدن طى قبيله سندن بر قاج کمسنه درکه مرامر بن مره آتلاک بریدر که سکز اوغلی واریدی و ابی جاد کلمه سینک هر بر یله بیر اوغلنه آد ویرمشدی که ابجددخی آخرنه وارنجه سکز کلمه در . » و مراد از قاج کمسنه بقول فاضل کلبی یکی اسلم بن شدره و دیگری عامر بن خدره است که باتفاق مرامر سه نفر میشوند از قبيلة طى . اول ایشان مرامر وضع صورت حروف کرد . دوم ایشان اسلم فصل و وصل آنرا تعیین نمود . سیم ایشان عامر در بعض حروف نقطه قرارداد . چون صورت حروف جزو اعظم خط است از آن جهت مرامر که محدث صورت حروف است زیاده از آن دو نفر دیگر اشتهار دارد و در میان خط کوفی و سریانی مشابهت کلسی موجود است ، بچند سبب : اول اینکه حروف خط کوفی و همچنین حروف خط سریانی در حین کتابت با یکدیگر اتصال می یابند . دوم اینکه

از آخر هر حرف از این دو خط در حین اتصال بیکدیگر چیزی بریده میشود. سیم اینکه چند حرف مثل ا د ذ ر ز و در خط کوفی و در خط سریانی با حروف تالیه اتصال نمی یابند. خلاصه مشابهت این دو خط بیکدیگر کمتر از آن نیست که در میان خط قدیم کوفی و نسخ جدید موجود است و ترتیب کلمات ابجد تا قرشت در زبان سریانی و عبرانی نیز هست. بحسب اعتبار حروف لغت ایشان و مرامر بملاحظه عدد حروف لغت عرب کلمه ثخذ و ضظغ را زیاد کرده است. بعد از ظهور خط کوفی اهل قریش و سایر قبایل از آن استفاده نمودند و این خط روز بروز در تغییر میبود تا زمان ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله که در اوائل مائه چهارم هجری خط نسخ را از کوفی استخراج نمود و خط کوفی را بالکیه تغییر داد و خط جدید را نسخ نامید، بسبب آنکه نسخ خط کوفی شد و بعد از وی ابوالحسین علی بن هلال المعروف بابن البواب این خط جدید را صیقل داده بتکمیل رسانید و چنین میگوید فاضل بی بدل قاضی شمس الدین احمد بن محمد ابی بکر المعروف بابن خلکان در حق ابن بواب: «ولم يوجد فی المتقدمین و المتأخرین من کتب مثله و ان کان ابوعلی بن مقله اول من نقل هذه الطریقه فی خط الکوفی و ابزرها فی هذه الصور و له بذلك فضیلة السبق و خطه ایضاً فی نهاية الحسن و لکن ابن البواب هدب طریقته.» و ابن بواب بخط نسق رونق تام داده علم اشتهار در بغداد برافراخت. از این فصل مشروح مبرهن میگردد که خط کوفی قبل از اسلام در میان طایفه عرب و بخصوصه در میان قبیله قریش معروف و متداول بود. کلام مجید ربانی به مراتب نزول در همین خط ثبت میشود. پس خط کوفی نه آن خط

بود که من جانب الله باشد و از ثبت شدن کلام مجید ربانی در این خط آن مقدار شرافت شرعاً و عرفاً بر آن حاصل نشد که آنرا از تغییر مانع آید. ابن مقله بالکلیه آنرا تغییر داد، خط نسخ را ایجاد نمود. پس اگر ما به ملاحظه منافع ملت خط نسخ ابن مقله را که الان در میان جمیع فرق اسلام متداول است تغییر داده خط اسهل ایجاد نمائیم چه بحث شرعاً و عرفاً وارد میآید؟

مایور میرزا فتحعلی آخوندزاده

مطاع معظم دام اقبالکم .

نوشته‌اید که جناب جلالت مآب صدراعظم در پایهٔ صدارت خود همان معامله را با ایران خواهد کرد که پطر کبیر با روسیه کرد . امید هست که هموطنان ما از نکبت بی‌تربیتی خلاص بشوند . هر گونه ادعا مقتضی دلیل است . پطر کبیر بجهت تخلیص ملت خود از نکبت بی‌تربیتی الفباء قدیم روسها را متروک و الفباء جدید موضوع نمود . جناب صدراعظم شما که الفباء قدیم ما را باقی میگذارد، بچه وسیله ملت ما را از نکبت بی‌تربیتی خلاص تواند کرد ؟

جمیع تدابیر ممکنه قبل از وضع الفباء جدید و قبل از اقدام با انتشار علوم در کشور ایران بی‌ثمر و بی‌ثبات است . در این حالت ایران مانند بنایست که در صحرای ریگسار گذاشته شود و هر وقت که باد وزد این بنارا هباء مثنور و بازمین هموار خواهد نمود . جمیع بناها بدون انتشار علوم بعد از چندی نسیباً منسی خواهد شد . امروز ملت ایران شریک خیالات جناب صدراعظم شما نیست و قابل ادراک منظورات او نمیتواند شد . باید وسیله‌ای بجوید که ملت را شریک خیالات خود بکند و آماده بتقویت بناهای خود نماید و این وسیله عبارت از تغییر الفباء قدیم اسلام و وضع الفباء جدید و انتشار علوم است . . . همهٔ تدابیر او در صورت وضع الفباء جدید و انتشار علوم ما قند سراست که آب آسا نموده میشود . بجهت تصریح مطلب مقدمه‌ای برای شما چیده مینویسم :^۱

۱- از صفحه ۲۷۰ تا ۲۷۷ « الفبای جدید و مکتوبات » نقل از نامهٔ مورخ ۱۲۸۸ مطابق سنه ۱۸۷۲ . در این زمان میرزا حسینخان مشیرالدوله صدراعظم بود .

مقدمه^۱

ایران خراب است !

سؤال : - بچه سبب ؟

جواب : - بسبب آنکه مردمش بی چیز و فقیراند .

سؤال : - بچه سبب مردم ایران بی چیز و فقیراند ؟

جواب : - بسبب آنکه از راه و رسم و شروط زراعت و

تجارت و گله‌داری و کاسبی و امثال آنها اطلاع ندارند .

سؤال : - بچه سبب مردم ایران از راه و رسم و شروط

زراعت و تجارت و گله‌داری و کاسبی اطلاع ندارند ؟

جواب : - بسبب آنکه مردم ایران در این نوع علم

معاش کتب ندارند .

سؤال : - بچه سبب مردم ایران در این نوع علم

معاش کتب ندارند ؟

جواب : - بسبب آنکه هیچکس مایل بتصنیف یا ترجمه

این قبیل کتب نمی‌شود .

سؤال : - بچه سبب هیچکس مایل بتصنیف یا ترجمه

این قبیل کتب نمی‌شود ؟

جواب : - بسبب آنکه هیچکس آنها را نمی‌ستاند و

بزحمت مصنف یا مترجم اجر نمی‌دهد .

سؤال : - بچه سبب هیچکس آنها را نمی‌ستاند ؟

جواب : - برای آنکه هیچکس آنها را نمیتواند خواند .

۱- نقل از صفحه ۲۷۲ تا ۲۷۷ الفبای جدید و مکتوبات .

سؤال : - بچه سبب هیچکس آنها را نمیتواند خواند ؟

جواب : - بسبب آنکه مردم ایران بی سوادند ، مگریکی

از هزار .

سؤال : - بچه سبب مردم ایران بی سوادند ؟

جواب : - بسبب آنکه تحصیل سواد امر مشکل است .

سؤال : - بچه سبب تحصیل سواد امر مشکل است ؟

جواب : - بسبب آنکه آلت تحصیل سواد یعنی الفبا

اشد صعوبت دارد .

سؤال : - بچه سبب آلت تحصیل سواد اشد صعوبت

دارد ؟

جواب : - بسبب آنکه حروفات صامتة الفبا در حین

ترکیب کلمات با یکدیگر اتصال می پذیرد و از یکدیگر با نقطه ها

تمیز می یابد و حروفات مصوته یعنی اعراب در ترکیب کلمات

مرقوم نمی شوند ، بلکه مقدر می باشند .

سؤال : - پس چه باید کرد که ایران آباد شود ؟

جواب : - باید مردم ایران از هزارگونه امداد عالم

طبیعت و از هزارگونه نعمات الهیه که خداوند ذوالجلال در این

زمین مینو مثال برای ایشان کرامت فرموده است بهره مند شده

صاحب ثروت و استطاعت گردند .

سؤال : - چه باید کرد که مردم ایران از امداد علم

طبیعت و از نعمات الهیه بهره مند گردند ؟

جواب : - باید کل مردم ایران بدون استثنا شهری ، یا

دهاتی ، یا ایلاتی ، ذکوراً و اناثاً مانند اهل مملکت پروس صاحب

سواد شوند . و با سواد [به] عالم طبیعت وقوف بهم رسانند و برای تمتع از نعمات الهیه بقوت علوم استعداد حاصل کنند .

سؤال : - چه باید کرد که مردم ایران کلا ، ذکوراً و اناثاً ، صاحب سواد بشوند ؟

جواب : - باید الفباء قدیم را تغییر داد و الفباء جدید ایجاد نمود که در اندک مدت تحصیل سواد بر همه کس میسر شود ، و مثل دولت پروس بر عهده جماعات فرض حتمی باید کرد که مکتب‌خانه‌ها داشته باشند و اطفال را از نه‌سالگی تا پانزده‌سالگی بغیر از خواندن و نوشتن بهیچ‌کار مشغول نسازند .

سؤال : - الفباء جدید را چه‌طور ایجاد باید کرد ؟

جواب : - باید حروفات صامته را کلا منفصله نمود و حروفات مصوته را ، یعنی اعراب را ، کلا داخل آنها کرد و نقاط را کلا از حروف باید انداخت و قرائت و کتابت را از طرف چپ بطرف راست وضع باید ساخت ، مانند الف‌باهای اهل یورپا .

سؤال : - بلکه این کیفیت ، یعنی ایجاد این نوع الفبا خلاف شرع انور است ؟

جواب : - اولاً این کیفیت خلاف شرع انور نیست . ثانیاً بر فرض که خلاف شرع هم باشد ، اما مصلحت ملت درین تدبیر است . يك حيلة شرعیه خیال باید کرد و این تدبیر را بکار باید برد . شرع انور ربا را نیز حرام کرده بود . اما علما دیدند که هیچکس بی‌سود ، یعنی بی‌ربا به هیچکس محضه الله قرض نمی‌دهد و از هرکس که محضه الله قرض می‌خواهی جواب میدهد که برو پیش صادق و کار عالم معوق می‌ماند . لابد و ناچار يك حيلة شرعیه خیال کردند که صاحب تنخواه از تنخواه خود وقت

قرض دادن بی سود و بی منفعت نماند . مثلاً شخصی بشخص دیگر هزار تومان قرض میدهد بمدت یکسال . بعد از آن يك دانه سیب را یا چیز بی مقداری را در دست خود گرفته بمعرفت حاکم شرع بشخص مقروض رجوع کرده میگوید که این سیب را بتو میفروشم بدویست تومان بمدت یکسال . تو دانسته و فهمیده می خواهی که این را از من خریده در سروعهه قیمت آن را که دویست تومانست بمن تسلیم کنی . مقروض هم قبول میکند . حاکم شرع صیغه مصالحه میان ایشان جاری می سازد . بعد از آن مقروض بهزار و دویست تومان بصاحب تنخواه حجت میدهد .

آیا پروردگار عالم این نوع حيله را در کلام مجید خود بیان فرموده است ؟ یا اینکه واضع شرع انور آنرا در احادیث خود خبر داده است ؟ پس مبرهن میگردد که در هنگام ضرورت عدول از بعض احکام شرعیه بواسطه انواع حیل شرعیه جایز است .

هرگاه رجال دولت بهواخواهی پادشاه این عصر همین اعتراض را وارد آورند که در صورت انتشار علوم سلطنت مستقله مبدل بسلطنت معتدله خواهد شد این جواب را میتوان داد که در صورت عدم انتشار علوم خاندان یعنی سلسله سلاطین مستقله بالکلیه در معرض انقراض است . یعنی در آنصورت بعوض يك پادشاه مستقل ظهور پادشاه مستقل دیگر از دودمان دیگر متصور و محتمل است . چنانکه تواریخ کل عالم در این باب شهادت میکند . پس رجال دولت که مانع انتشار علومند درحقیقت بواسطه اشتباه وسهو خودشان باعث انقراض سلسله ولی النعمه خودشانند که پادشاه مستقل این عصر است . و اگر علوم انتشار یابد وسلطنت

مستقله مبدل بسلطنت معتدله گردد انقراض سلسله پادشاه این عصر
ابداً متصور و محتمل نیست .

سؤال : - پس بنا بر صفرا و کبرای تو ، میرزا فتحعلی ،
ما باید قریب صد کرور تومان قیمت کتب قدیمه خودمانرا در
صورت وضع الفباء جدید خسارت بکنیم .

جواب : - پس تو علی خان ، بخاطر صد کرور تومان روا
می بینی که ما و اخلاف ما هزار کرور سال از امروز تا قیامت در
جهالت و بدبختی جاوید بمانیم ؟

دیگر میگویند که جناب صدراعظم اعلیحضرت شاه را
بسفر یوروپا میبرد . در این فقره نیز چند کلمه بنویسم :

اعلیحضرت شاه پطربورغ و برلین و وینا و پاریس و لندن
و اسلامبول را خواهد دید و خواهد دانست که عالم دیگرهست
و اوضاع دیگر هست . بی شبهه خواهشمند خواهد شد که روش
یوروپائیانرا در هر مراد اتخاذ نماید و روش یوروپائیان نتیجه و
حاصل انواع و اقسام علوم و صنایع است .

سؤال : - اتخاذ روش یوروپائیان بتوسط کدام اشخاص ،
بمعاونت کدام ارباب علوم ، بامداد کدام اصحاب صنایع ، بوسیله
کدام استطاعت صورت خواهد گرفت ؟ پادشاه اسلامبول و خدیو
مصر مگر از روش یوروپائیان با خبر نیستند ، مگر طالب اتخاذ
آن نیستند ، در این مدت آنان چه کرده اند ؟ هی سعی و تلاش
میکنند ، هی گریبان خودشانرا می درند ، حاصلی ندارد . وامروز
هرچه که کم و بیش از آثار سیویلیزاسیون در مملکت * ایشان

مشاهده میشود^۱ باز از امداد فرنگیانست که در خدمت * سلاطین اسلام مقیمند^۲ اما خود ملت عثمانیه ، پناه بر خدا ، و جمیع طوایف اسلامیة از علوم عاری و از عالم تربیت بری اند .
بلکه ملت اسلام قابلیت جبلی ندارند ؟

جواب : - خیر ، ملت اسلام بحسب قابلیت جبلی اگر از طوایف یورویا بالاتر نیستند ، کمتر نیز نیستند . سبب عقب ماندن ایشان در مراحل سیویلزاسیون عدم آلت علوم و صنایع است . مثلاً جغرافیا را چطور می توان یاد گرفت ، وقتیکه اسماء مواضع و اماکن را با حروف اسلام تصریح کردن ممنوع است . کیست که جام جم را بخواند و بگوید که اسم فلان موضع صراحتاً چنین است ؟ طب را ، فزیرقا را ، ماتیماتیقا را ، علم معاش را و امثال این قبیل علوم و صنایع را چگونه توان آموخت ، وقتیکه اصلاحات جدیدة اهل یورویا درین علوم را ما سابقاً نشنیده ایم و ناشنیده بتصریح آنها با حروف خودمان قادر نیستیم . انواع کتب را از السنه یوروپائیان بزبان عربی یا فارسی یا ترکی چگونه ترجمه بکنیم ، وقتیکه در لغات السنه ثلاثه خودمان اصلاحات علوم آن کتب را نداریم و ناچاریم که آنها را بعینه بزبانهای خودمان نقل بکنیم . در اینصورت با حروف خودمان چگونه آن اصلاحات را مصرح بسازیم . عاقبت در السنه خودمان چگونه قادر به تصنیف بشویم ، وقتیکه جوانی ما تنها بتحصیل سواد صرف می شود ، وقتیکه زبان عربی را در بیست سال کما هو حقه یاد نمی توانیم گرفت و زبان فارسی را در مدت ده سال کما ینبغی نمی توانیم

* ۱- اول « خودشان دارند » نوشته و بعد اصلاح کرده است .

* ۲- اول « خودشان نگاه میدارند » نوشته و سپس تصحیح نموده است .

دانست. طلاب ما در تحصیل علوم عربیه چه مشقتها میکشند و ایام جوانی را در زحمت تحصیل میکنند و از تحصیل برمیگردند، پیر شده و افسرده خاطر گشته و هیچ چیز ندانسته بغیر از اعمال و مسایل دینیه که برای امور دنیویّه ما اصلاً مدخلیت ندارد، تنها در آخرت بکارما خواهد خورد. بهر صورت مع همه این تفصیلات و بیانات از انصاف نباید گذشت، رفتن اعلیحضرت بفرنگستان خیال خوبست و اگر ولیعهد خود را نیز ببرد بهتر خواهد شد و این سفریورویا فکر بکر جناب صدراعظم شماست. عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو. شما میدانید که من از جناب صدراعظم شما قلباً چقدر دورم. اما بواسطه غرض شخصی از حقانیت عدول کردن شیوه مردانگی نیست. الحق از هجرت تا امروز در عقل و رشد، در دانش و تدبیر، در اصابت رأی و سلامت ذهن، در باریک بینی و دوراندیشی و ملت خواهی و دولت پرستی و کاردانی و کوشش دوستی با اطلاعات و افره از اوضاع دنیا و زمانه وزیری مثل صدراعظم شما در کشور ایران بعرضه وجود نیامده است و هیچیک از حسودانش انصافاً حریف و نظیر او نمی تواند شد و نمی توان گفت که تدابیر او مطلقاً بی فایده است. مثلاً فایده احداث مجلس اعانت فقرا را و فایده رفع رشوه را و فایده امثال این نوع افکار او را چگونه انکار می توان کرد؟ حرف ما در اینست که همه این زحمات او عمل موقت است که بعد از خودش کآن لم یکن خواهد شد. هرگاه در معیت این تدابیر با انتشار علوم نیز بکوشد، به تسهیل آلت تعلیم و تربیت همت گمارد، هرآینه در عقب خود لیبرالها تدارک خواهد کرد که تخم کاشته او را در زمین ایران برویانند و نتایج خیالات او را دایمی بسازند. یعنی همه

ندابیر او برای سویلیزاسیون آغاز است و برای انجام و دوامش
لیبرالها تدارك باید کرد تا اینکه در دنیا مانند مؤسسان بزرگ نام
زنده بگذارد .

مخلص شما میرزا فتحعلی .

در سنه ۱۲۸۸ ، مطابق سنه ۱۸۷۲

بجناب محرار روزنامه حقایق*

(در سنه ۱۲۹۰ از تفریس)

برادر مکرم من ، دام اقبالکم !

در سال هزار و دویست و هشتاد من بدر سعادت^۱ آمده
خیال خود را در خصوص تغییر القباء حاضر اسلام بجناب صدر
اعظم مرحوم فؤادپاشا معروض داشتم . . .

غرض من از تغییر خط حاضر اسلام این بود که آلت تعلم
علوم و صنایع سهولت پیدا کرده کافه ملت اسلام، شهری یا دهاتی،
حضری یا بدوی ذکوراً و اناثاً، مانند ملت پروس، بتحصیل سواد
و تعلم علوم و صنایع امکان یافته پا بدائرة ترقی گذارد و رفته
رفته در عالم تمدن خود را باهالی آروپا برساند . افسوس که
خیال من صورت نگرفت، مفهوم اولیای ملت اسلام نشد و اولیای
ملت اسلام از اصل کار غفلت ورزیده به فروع مشغول میشوند
و فرع را بر اصل مرجح میانگارند و بدین سبب عامه ملت اسلام
الی انقراض دنیا از علوم و صنایع اهالی آروپا بی بهره خواهد
ماند .

۱ از صفحه ۳۰۲ تا ۳۰۶ « الفبای جدید و مکتوبات » نقل شد .

الان افسوس من بجائی نمیرسد . من دیگر از ترقی کافه ملت و از معرفت عامه امت ناچار صرفنظر کردم . حالارجوع میکنم به خواص و از شما میپرسم که آیا معرفت خواص لازم است یا نه ؟ یعنی شما لازم میدانید که باری خواص ملت اسلام از علوم و صنایع اهالی یورویا بهره‌ور شوند یا نه ؟ یقین است که جواب شما نعم خواهد شد نه لا . پس در صورت نعم سؤال دیگر پیدا میشود . آیا بچه وسیله تحصیل علوم و صنایع اهالی آوروپا را بخواص تجویز میدهید ، در السنه اهالی آوروپا یا در السنه خودمان که عبارت از السنه عربی و ترکی و فارسی است ؟

اگر در السنه آوروپا خواص ملت اسلام بتحصیل علوم و صنایع آوروپا اقدام کنند درینصورت قطع نظر از تعذر این امر نتیجه اش هم بی ثمر خواهد شد . بعلت اینکه خواص ما مراد خودشان را در زبان فرنگی یا انگلیسی به هم ملتان و هموطنان خودشان هرگز مفهوم و حالی نتوانند کرد و ملت اسلام در باب تمتع از نتایج علوم و صنایع خواص خود باید متصل بفرنگان و انگلیسان محتاج بشود و ایشان را به وطن خود دعوت بکند و به امداد ایشان فقط بکاری شروع نماید . بغیر از این نامناسبست در این طرح چند اشکال و زیان عمده نیز متصور است که ذکر آنها موقوف به خیال و همت خود شماست که محرر روزنامه هستید . پس این طرح ثمر کلی ندارد . طرح دیگر و بهتر اینست که اولیای ملت اسلام دارالعلمی ، که باصطلاح اهل آوروپا آقدیمیا میگویند ، گشاده در آن دارالعلم از فحول علما و فضلاء ملت اسلام در عدد لزوم اعضا منصوب نمایند و برعهده ایشان

مقرر دارند که جمیع کتب علوم و صنایع اهالی آوروپا را بتدریج بلسان عربی و ترکی و فارسی ترجمه بکنند ، بعد از آن خواص ملت اسلام از معلمان ممتاز ، این علوم و صنایع را در السنه اسلامیہ یاد بگیرند .

اما در این طرح نیز يك اشكال دیگر ظهور میکند . مثلاً تصریح اعلام غیرمعروف و اسماء اماکن و اراضی و اصطلاحات علمیہ آوروپا که ترجمه آنها در السنه ثلاثه اسلامیہ ممتنع است و باید بعینهم نقل یابند ، خصوصاً اصطلاحات طبیہ و فزیکیه و شیمیہ و امثال ذلك بجهت تبیین آنها در السنه اسلامیہ لغات مطابقه موجود نمیشود ، با حروف الفباء حاضر اسلام هرگز امکان پذیر نیست . یعنی تصریح این اصطلاحات که ذکر کردم با حروف الفباء حاضر ما خارج از دایره امکانست حتی بتحریر فتحه و کسره و ضمه نیز خواننده از اشتباه آزاد نیست . بنابراین آیا تجویز میکنید محض برای تصریح این نوع اصطلاحات اجنبیہ الفباء مخصوص و جداگانه ای نیز در کمال سهولت با الفباء حاضر اسلام علاوه بکنم؟ باین معنی که الفباء حاضر اسلام اصلاً تغییر نیابد و جمیع کتب اسلامیہ بلا تغییر بماند و جمیع کتبی نیز که بتازگی تألیف خواهد یافت در خط حاضر نوشته شود . فقط در حین نوشتن این تصنیفات جدیدہ اصطلاحات و کلمات ملل اجنبیہ ای را که بعینهم نقل خواهند شد با حروف الفباء جدید نوشته بشود ، تا اینکه قرائت و تلفظ آنها صحیح و ممکن و مفهوم گردد . مثلاً حرکت کره زمین را اول قوپرینق دریافت کرده است ، جزیره مونتسه - قرسیتون در توی فلان دریاست ، جزیره اشپتس برغن در توی

دریای آتلانتیک است ، آفستریلیا را اقلیم پنجم مینامند ، دولت انگلیس مرکب از دو پارلامنت است ، احداث سفاین بخاریه که باصطلاح فرنگیان واپور میگویند از واجبات است ، من بفلان غزته آبونه بودم و امثال ذلك .

قوپرنیق را ، موته قریستور ، ایشپتس برغن را ، آفستریلیا را ، پارلامنت را ، غزته را ، با حروف الفباء جدید بنویسیم . بعد از این لغت مخصوصی نیز برای کلمات ملل اجنبیه که داخل السنه ما خواهد شد درست بکنیم و بچاپ برسانیم .

علاوه براین در کتب لغت خودمان هم بعد از کتابت مصادر و اسماء با حروف الفباء حاضر ، مکرر همان مصادر و اسماء را با حروف الفباء جدید نیز رقم نمائیم تا اینکه اعراب فاء الفعل و عین الفعل آنها صراحتاً مشخص شود ، دیگر محتاج بذکر اعراب نباشیم .

الفباء جدید باید بنوعی ترتیب یابد که بجهت یاد گرفتن و نوشتنش زیاده از دو یا سه هفته وقت مصروف نشود و هیچیک از اشکال حروف این الفباء بعد از تجویز و تصدیق آن به شکل دیگر منقلب نگردد و شیوه خط نسخ و تعلیق و شکسته و ریحانی و انواع و اقسام شیوه های مختلف خطوط کلا در خط قدیم ما بماند تا اینکه مشق کردن و یاد گرفتن آنها نیز چند سال از عمر عزیز متعلمین بیچاره را بلاعوض تلف کند . . . ۱

از جناب شما متوقعم که این مکتوب مرا من اوله الی آخره بزبان ترکی ترجمه کرده در روزنامه خود منتشر بسازید و از

طرف خود نیز بعضی بیانات و تصورات را که بر حقیقت این مطلب دلالت داشته باشد بقلم بیاورید .

هر گاه اولیای ملت اسلام صلاحدید مرا قبول فرمایند ، مراد حاصل است و هر گاه قبول نفرمایند باری این تسلی برای من کافی است که من در عالم بشریت تکلیف خود را با تمام رسانیدم . و در اتمام این تکلیف هرگز غرض شخصی مرا محرك نبود و از این کار هرگز بمنفعتی طالب نیستم . اگر از این کار منفعتی متصور است بگذار این منفعت حق حلال اشخاصی باشد که در باب تجویز الفباء جدید صرف همت خواهند کرد و در باسمه‌خانه‌ها برای ریختن حروف آن ساعی خواهند شد و الفباء جدید را ترتیب خواهند نمود و منتشر خواهند ساخت .

اگر بپرسید : پس چه باعث شده است که من زیاده از پانزده سال است بدین شدت از برای تغییر الفباء اسلام دست و پا میزنم و در این خصوص به روم و ایران متصل پروژه میفرستم ؟ سخن درست بگویم : نمیتوانم دید که امروز جمیع ملل دنیا آنآ فآنا در علوم و صنایع ترقی بکنند و حتی اهل مملکت یاپونیا نیز قدم بدائرة سویلیزاسیون گذاشته از خط یریفلیفی خود دست بردارد ، اما ملت اسلام در همه احوال بواسطه صعوبت آلت تعلم خود از ایشان در عقب بماند . والسلام . منتظر جوابم .

برادر شما ، کولونیل میرزا فتحعلی آخوندزاده

خط دینی و خط علمی *

بخدمت نواب مستطاب افخم و اشرف شاهزاده و الانژاد
اعتماد السلطنه ادام الله اقباله معروض میدارم

سرافراز نامه نواب مستطاب شما رسید . پنج جلد تألیفات
حضرت شما واصل شد ؛ سه جلدش تاریخ افغانستان بود و دو
جلدش فلك السعاده . . .

شاهزاده ! از نواب مستطاب شما يك سؤال میکنم :
فلك السعاده را بچه منظور زحمت کشیده نوشته‌اید ؟ آیا
منظور شما این نیست که ملت بر مطالبش واقف گشته بعد از این
باحکام نجوم باور نکند و باقوال منجمین و کاهنین اعتبار ننماید
و بدین واسطه از زمره جهلا بیرون شده بزمره عرفا داخل گردد ؟
عدد کل ملت اسلام امروزه در کره زمین قریب دوست
میلیانست و قریب چهارده میلیون علی الظاهر در کشور ایران شمرده
میشود . سکنه سایر اقالیم را بکنار بگذاریم . در خود صفحه ایران
بخواندن فلك السعاده چند نفر استعداد دارد ؟ بر فرض ده هزار .

* این عنوان از من است . م . ب . م .

مگر ملت عبارت از ده هزار است :

باید کل سکنه ایران ذکوراً و اناثاً بخواندن و فهمیدن فلك السعاده قادر باشد تا اینکه منظور شما بعمل آید و زحمت شما بهدر نرود . اهالی یورویا در مدت پنج و شش ماه ذکوراً و اناثاً صاحب سواد میشوند اما اطفال ما در مدت پنج و شش سال هنوز از گلستان و بوستان سر بدر نیآورند . البته اهالی یورویا وسیله ای یافته اند که به امداد آن بتحصیل سواد در اندک مدت قدرت بهم میرسانند ، پس چرا ما همان وسیله را از ایشان اخذ نمیکنیم در صورتیکه بجمیع ترقیات ایشان اعتراف داریم و طالب اخذ جمیع تنظیمات ایشان میباشیم .

وسیله تحصیل سواد در مدت اندک ناشی از سهولت الفباست .

الفباء ما انواع و اقسام قصور دارد . مجلس برپا بکنید و جمیع الفباهای ملل دنیا را در پیش نظر حاضر بسازید و از آنها زیباترین و رعنائترین اشکال حروف را منتخب نمائید و الفباء تازه ای برای ما درست بکنید و ملت ما را از ظلمانیت به نورانیت برسانید با رعایت شروط خمسه^۱ و خط قدیم ما نیز برای امور دینیه تنها در دست علما و روحانیین باقی بماند و خط تازه فقط برای انتشار علوم فرنگستان و برای امورات ملکیه و دولتیّه متداول گردد . چنانکه پطر کبیر خط قدیم روسان را در دست کشیشان باقی گذاشت و خط تازه ای بر سیاق خطوط یوروپائیان ایجاد کرد . خواهید فرمود که میرزا فتحعلی اینها آهن سرد کوفتن است . بلی ، من خود نیز میفهمم . اما باز مینویسم و مادام

۱- سپس شرایط و خصوصیات لازم خط جدید را در پنج شرط و چند سطر توضیح میدهد .

که زنده‌ام خواهم نوشت تا اینکه خیال تجدید القباء فیما بین کل ملت پراکنده شود . چنانکه قریب پانزده سال است تخم این خیال را در خاك ایران و روم میباشم ، بی شبهه این تخم در عصر اخلاف ما خواهد روئید . . .

فضیلت خط *

جناب مستطاب قدسی التاب آقا میرزا محمد رفیع صدرالعلما
سلمه الله تعالی را درود فراوان میرسانم

آقا! بنا بر اظهار مخدوم مکرم میرزا اسدالله خان یکجلد
از تمثیلات ترکیه خودم را بتوسط مشارالیه برسم یادگاری بجناب
شما هدیه فرستادم و بدین وسیله اتفاقیه با جناب مستطاب شما
بنای آشنایی و دوستی میگذارم و نامه نخستینم در بیان وجوب
القباء جدید است بجهت سهولت قرائت و کتابت و عمل چاپ در
السنة اسلامیه .

آقا! چرا نمیخواهید که کل افراد ملت ما ذکوراً و اناثاً،
شهری و دهاتی در مدت اندک صاحب سواد بشود . آخر می بینید
که در مدت هزار و دوست و نود سال از هجرت بواسطه القباء
قدیم فیما بین ملت اسلام علوم انتشار نمی یابد . پس هویدا است
که القباء قدیم قصورات عدیده دارد و صعوبت قرائت و کتابت
و عمل چاپ بواسطه این القباء مستغنی از بیان است .

آقا! الفباء تازه ترتیب بکنید با رعایت شروط اولیه...
 آقا! بواسطه همین قسم الفباء کل اطفال ما در مدت يك
 دو ماه در زبان فطری خودشان همه چیز را خواهند فهمید و سواد
 کتب سایر السنه را نیز بدون سهو و غلط خواهند خواند. یعنی
 در تحصیل سواد برای اطفال مجرد شناختن حروف الفباء تازه
 کافی خواهد شد و این الفباء تازه کل اصناف مردم را و کل
 ارباب کسب را از قباحت و عار بیسوادى بری خواهد کرد و کل
 ارباب مناصب و طالبان نام و نتگ را بعلوم یورویا آشنا خواهد
 ساخت و علوم یورویا بتدریج ترجمه شده و بخط تازه انتقال
 یافته منتشر خواهد شد و برای ملت ایران ایام فیروزمندی و ایام
 برومندی رو خواهد آورد.

الفباء قدیم نیز در دست علماء دینیه بماند که کتب دینیّه
 ما را در خط قدیم یاد گرفته بما تلقین بکنند. یعنی الفباء قدیم
 مخصوص امور اخرویه بشود، الفباء تازه مخصوص امور دنیویه.
 آقا! میدانم که اجرای این خیال بزرگ از قوه امثال من
 و شما بیرونست و اجرای این نوع خیال موقوف باراده و امر يك
 پادشاه ذی عزم و قدرت است. چه کنم، بحضرت پادشاه دسترس
 ندارم و همین خیال را بجناب شما وسایرین بدین منظور اعلان
 میکنم که این خیال فیما بین ملت پراکنده شده مسئله گفتگو بشود
 که بلکه در وقتی بسمع پادشاه نیز برسد و آنرا از قوه بفعل آورد.
 آقا! تا امروز هر عمل ممدوحی که از ما صادر میشود
 از امثال انواع و اقسام خیرات و حسنات بخاطر طمع بهشت بوده

است . يك چند نیز بخاطر آبادی وطن و سعادت و ترقی ملت ، بدون اغراض نفسانیه، طالب حسنات بشویم که اخلاص پیروردگار عالم و ارادهٔ وجه‌الله تعالی عبارت از این قسم عبادت است

آقا ! علی‌الظاهر در ترتیب الفباء تازه چیزی مخالف‌شرع انور بنظر نمی‌آید . چونکه خط قدیم را ما بالمره ترك نمی‌کنیم ، خط قدیم باز میماند ، نهایت این خط جدیدهم مثل نستعلیق و شکسته و ریحانی محسوب خواهد شد و نام آنرا نیز دیوانی خواهیم گذاشت . بلی ، اگر ما الفباء تازه را از حروف کفار اخذ می‌کردیم آنوقت جای بحث میبود که چرا ما تقلید کفار می‌کنیم . الفباء تازه را ما از حروف الفباء حاضر خودمان درست می‌کنیم ، با تغییر جزوی . در اینصورت بحث وارد نمیشود . پس چرا بحسب شیوهٔ خط شکسته باشکال جمیع حروف تغییر میدهند و نقطه‌ها را کلا می‌اندازند هیچکس حرفی نمیزند و اگر ما برای منفعت عامهٔ ملت باشکال حروف قدری تغییر بدهیم و نقطه‌ها را از آنها ساقط بکنیم زمین زلزله خواهد کرد ؟ در خط کوفی هیچ نقطه نبود . این مقله خط کوفی را به نسخ تغییر داده نقطه‌ها را در آن وضع کرد و ما را مبتلای عذاب الیم ساخت . خوب شد که خلیفه در سزای گناهی دستش را برید . احتمال میرود که بعضی کوتاه‌نظران گفته باشند که در الفباء تازه حسن خط مفقود است و گویا حسن خط فضیلت خط است و از لوازمات عمده است . جواب اینست که حسن خط امر بیمعنی است . حسن و فضیلت خط آنست

۱- سپس راجع به الفباء پیشنهادی که ضمیمهٔ این نامه است سخن می‌گوید و همچنین از شروط تغییر در آن .

که در کمال سهولت خوانده شود . دیگر حسن خط مشروط به عادت کردنست . در هر خط حسنش بعد از عادت کردن مشاهده میشود و هم اشخاصی که قابلیت خوش نویسی دارند بهر قسم خط حسن افزا میتوانند شد^۱ . . .

۱- از صفحه ۳۲۴ تا ۳۲۷ «الفبای جدید و مکتوبات» ، از نامه مورخ ۱۸ محرم الحرام . ۱۳۹۹ .

۸

یادداشت‌ها

یادداشت :

چنانکه ملاحظه میشود در این قسمت دویادداشت چاپ شده است . آخوندزاده میگوید این مطالب از افکار ملکم است که وی آنها را بسط و تفصیل داده است . از اینرو ما آنها را در جای جداگانه‌ای چاپ کردیم . در این یادداشتها دربارهٔ مسائل زیر بحث شده است :

- ۱- ظلم .
- ۲- امتیاز اختراع .
- ۳- اینقویزاسیون .
- ۴- شیوهٔ ارشاد .
- ۵- علم و اعتقاد .
- ۶- فرق کیمیا و شیمی .
- ۷- مقصود اصلی ادیان .
- ۸- تکالیف آدم کامل .

چنانکه معلوم است این عناوین از تنظیم‌کنندهٔ کتاب است نه نویسنده .

ظلم*

ظلم مصدر است . اسم فاعل آن ظالم و اسم مفعول آن مظلوم است . رفع ظلم ، که مصدر است ، بسته بر اینست که یا ظالم ترك ظلم کند و یا مظلوم متحمل ظلم نشود . بتصدیق عقلی -ر دفع ظلم بغیر از دو طریق راه دیگر متصور نیست .

تا اوایل قرن حال^۱ ، بالفرض در مدت ده هزار سال جمیع انبیا و حکما و شعرا طالب رفع ظلم شده چنان اعتقاد میکردند که بجهت رفع آن بظالم وعظ ونصیحت گفتن لازم است . لهذا نتیجه اعتقاد خودشان را در این مدت مدید هر يك بطوری از قوه بفعل آورده اند . مثلا انبیا در ترك ظلم بهشت وعده کرده در اصرارش از دوزخ تهدید داده اند و حکما ظلم را باعث زوال دولت دانسته عدل را موجب دوامش گفته اند . و در این باب انبیا کتب وصحف ، حکما تصانیف عدیده منتشر کرده اند و شعرا جمیعاً در آسیا و یورپا ، از آنجمله سعدی بخصوصه در مآلفات خودشان ظلم را

✽ آخوندزاده در بالای این مطلب نوشته است : « بیان مطلب عالیست که در سال ۱۲۸۰ (۱۸۶۳) از تقریر خود جناب روح در استانبول شنیدم مرقوم نموده ام » عنوان این یادداشت و بقیه یادداشتها از من است . م . ب . م .

مذمت کرده عدل را ستوده‌اند بخاطر اینکه ظالم تارك ظلم شود و اختيار عدالت کند . لکن عاقبت با تجارب كثيره مبرهن گردیده که جميع زحمات اين صنف اشرف بشری در اعدام ظلم در مرور دهور بی‌فایده و بی‌ثمر بوده است و ظلم از جهان اصلا مرفوع نمیگردد و وعظ و نصیحت برای ترك آن در طبیعت ظالم هرگز مؤثر نمی‌افتد . پس قریب باوایل قرن‌حال حکما و فیلسوفان و شعرا و فصحا و بلغا و خطبای سبحان‌منش در فرنگستان مثل وولتر و روسو و مونتسکیو و میرابو و غیرهم فهمیدند که بجهت رفع ظلم از جهان اصلا بظالم نباید پرداخت ، بلکه بمظلوم باید گفت که ای خر ، تو که در قوت و عدد و مکتت از ظالم بمراتب بیشتری ، تو چرا متحمل ظلم میشوی . از خواب غفلت بیدار شو ، گور پدر ظالم را بسوز ! بعد از این اعتقاد ثانوی، فیلسوفان فرنگستان تصورات جدیدۀ خودشان را به مردم فهمانیدند . وقتی که مظلومان از اینگونه افکار عقلا واقف گشتند بیکبار همت کرده اظهار حمیت نمودند و ظالم را از میان برداشته برای آسایش و حسن احوال و اوضاع خودشان قوانین وضع کردند که هرکس از افراد ناس مباشر اجرای همان قوانین بشود اصلا بزیردستان یارای ظلم کردن نخواهد داشت

الان اداره و سلطنت قونستی‌توتسی^۱ که در اکثر ممالک یورپا موجود و معمول است نتیجه همین افکار حکماست . . .

۲- کنستی‌توسیون ، مشروطه .

از این مطلب بر ارباب شعور و ذهن سلیم واضح و آشکار میشود که مواعظ و نصایح امر بی‌معنی است و در امزجه و طبایع بشریه اصلاً تأثیر ندارد.

۱- صفحه ۲۱۶ و ۲۱۷ « الفبای جدید و مکتوبات ». نقل از نامه‌ای به میرزا یوسف‌خان در تاریخ ۲ آپریل سنه ۱۸۷۱ و از او خواسته که این مطلب را برای میرزا محمدجعفر بخواند.

بسط و تفصیل مطالبی است که در اواخر ماه
مارت سنه ۱۸۷۳ از جناب روح‌القدس در تقلیس
هنگام عبورش از این بلده بعزیمت طهران در چند
مجلس شنیده‌ام .

امتیاز اختراع

اول

اولا امتیاز دادن از طرف يك دولت بشخصی از ارباب
اختراع بجهت انتفاع یافتن از ثمر اختراع خود باید التفات شمرده
نشود . بعلت اینکه امتیاز مسئول حق صاحب اختراع است و
بواسطهٔ دادنش دولت شرط عدالت را مرعی میدارد نه اینکه
مخترع را مرهون موهبت و مرحمت خود میکند . ثانیاً دولت
خطا خواهد کرد اگر در خصوص نیک و بد و صلاحیت و یا معنویت
اختراع شخصی بمقام تحقیق و تصدیق آمده رأی خود را در آن
باب بکافهٔ تبعهٔ خود اعلان نماید . چونکه در اینصورت امر از
دو حال خالی نیست : یا اینکه دولت در تحقیق و تصدیق خود
بسو و اشتباه افتاده ، مردم را نیز در باب همان اختراع باشتباه
خواهد انداخت ، چنانکه مکرر مشاهده میشود ، و باعث خسارت
مردم خواهد شد ، چنانکه از روی تجارب مکرر اتفاق افتاده

است. از قبیل آنکه دولت فرانسه چند سال قبل از این اختراع یکنفر بانکیر* را تحقیق و تصدیق کرده بکافه تبعه خود در باب صلاحیت آن اعلان نمود و مردم بقول دولت اعتماد کرده مبالغه خظیر با آن بانکیر بامید منفعت تسلیم کردند، بعد از آنکه پای تجربه بمیان آمد مشخص شد که اختراع مذکور غلط بوده است و دولت نیز در تحقیق خود بخطا و اشتباه افتاده مردم را نیز بخطا افکنده است و باعث خسارات کلی آنها شده است. یا اینکه دولت در تحقیق خود خطا خواهد کرد و بواسطه عدم تصدیق اختراع معروض تبعه خود را از منافع آن محروم خواهد ساخت و این منافع را بدیگران واگذار خواهد نمود. چنانکه نظیر این نیز مشاهده شده است. مثلاً مخترع کشتی آتش اختراع خود را به ناپولیون اول معروض داشت. اجلاس کردند و بعد از تحقیق حکم نمودند و امضاء گذاشتند و اعلان کردند که اختراع او غلط و بی‌معنی است. مخترع رجوع کرد بدولت ینگلی دنیا و اختراع خود را در آنجا ابراز نمود و بموقع قبول افتاد و خیالاتش از قوه بفعل آمد. دولت فرانسه سالها اندوه و افسوس خورد که چرا همان اختراع را رد کرد و از منافع آن بهره‌مند و بلندنام نگردید. پس تحقیق و تصدیق دولت هم در باب صلاحیت و عدم صلاحیت هرگونه اختراع معروض لزوم ندارد.

ثالثاً باز دولت خطا خواهد کرد اگر پیش از دادن امتیاز بمقام تحقیق بیاید که آیا اختراع معروض از فرد آخر دزدیده شده است یا نه. بعلمت اینکه این نوع تحقیق اولاً بهیچ وجه برای دولت میسر نخواهد شد، ثانیاً بواسطه تأخیر در دادن امتیاز

مسئول موجب خسارت مخترع خواهد گشت و سبب خواهد شد که شخص دیگر درین مدت تأخیر در دولت دیگر همان اختراع را خیال بکند و پیش از مخترع اول از قوه بفعول آورد و اگر سایل امتیاز اختیار معروض را از دیگری دزدیده است صاحب اصل اختراع هر وقت حق دارد که از دزد ادعای حق خود بکند و با او بمرافعه بایستد .

رسم دول یورویا سابقاً چنان بود که امتیاز مسئول را از طرف دولت التفتات میسر شدند و آن تحقیقات دوگانه را نیز در باب هر قسم اختراع بعمل می آوردند . اما در این اواخر ایام بحقیقت مطلب پی بردند . حالا بخلاف این رسم رفتار کرده امتیاز مسئول را هرطور باشد ، نیک یابد ، بدون حرف لا یا نعم ، در ساعت و دقیقه سئوالش بصاحب اختراع میدهند . الان در مملکت فرانسه هر سال قریب پانزده هزار یا چهارده هزار اختراع بدولت ابراز میگردد و از طرف دولت بصاحبانش امتیاز داده میشود و ازین پانزده یا چهارده هزار اختراع قریب هزار صحیح و با معنی میباشد . دولت عثمانیه از ابتدای ظهور خود در مملکت خود و از ملت خود هرگز اختراعی نشنیده است و هرگز مخترعی ندیده است و هرگز در باب اختراع بکسی امتیاز نداده است . اول کسی که ابراز اختراع نمود و اول کسی که طالب امتیاز شد من بودم تا که بگشودن باسمه خانه و چاپ کردن کتب و روزنامه با خط مخترع خود شروع نمایم . و لیکن وزرای باشعور عثمانیه اظهار دانش و خودنمایی کرده بنای تحقیق نیک و بدش گذاشتند و بعد از آن مسئول مرا رد نمودند و گفتند که این اختراع مال دیگریست ، اگر چه مسئول من بر طبق خواهش آن دیگری بود .

اینقویزاسیون

ثانیاً

امروز خرابی کل دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً بواسطه ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیانست و از اینجا ادیان به یورپا مستولی شده است و بواسطه مواعظ وصیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران بترویج ادیان ایشان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم بدرجه مقدسی و ولایت رسیده‌اند عقل انسانی را که اثریست از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیه بالیقین و در اجرام علویه علی‌الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست، بسبب انواع و اقسام اغراض نفسانیه خودشان بالکلیه از درجه شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلاً آنرا سند و حجت نمی‌شمارند و نقلها همیشه برآن مرجع و غالب میدانند. مثلاً عقل بقوت علوم عقلیه قبول نمیکند که حضرت عیسی فرزند خداست که از حضرت مریم متولد شد و مرده‌ها را زنده کرد و حضرت مریم در حالت بکارت بدون مقاربت مرد از روح خداوندی بحضرت عیسی حامله گشت. ولیکن حواریون و اولیای دین میگویند که بتحقیق و حکم عقل اعتقاد نباید کرد، حقیقت همانست که انجیل خبر میدهد و پیشینیان تصدیق کرده‌اند و با تواتر بما رسیده است. البته شما شنیده‌اید که در واسط تاریخ میلادی چه قدر مردم بسبب ادنی شبهه خودشان در اعتقادات دینی که ناشی از چشمه عقل بوده است بآتش بیرحمی سوخته شده‌اند. عدد ایشان تنها در کشور اندلس بچهار میلیون بالغ است

و دارالسیاسه‌ای که بجهت سوختن مردم کم اعتقاد در آن کشور و در سایر ممالک یورویا احداث شده بود اینقویزاسیون نامیده میشد. روزی در اندلس جوان خوش سیمای محبوبی را که از دارالعلوم آن کشور بعد از اتمام تحصیل با فضل و کمال بیرون شده بود بواسطه بعضی شبهات دینیه می‌سوختند و بنا بر قانون و رسم مقرر رئیس کل مسیحیان فرنگستان ملقب بی‌پایا خود پادشاه مسلکت نیز می‌بایست در هنگام سوختن جسدش علاوه بر کل اصناف مردم حاضر و ناظر باشد و پادشاه آن عصر فردناند بود. اتفاقاً وقتیکه عمله دارالسیاسه جوانرا بیای انبار هیزم آوردند و فی‌الجمله نگاه داشته مشغول اجرای رسوم احراق که نمونه‌ای از احراق آتش جهنم بود گشتند و جوانرا بالای انبار هیزم برده بآن آتش زدند و شعله آتش از هر طرف او را احاطه کرده نزدیک باندامش گشت فریاد زهره شکاف الامان از جوان بلند شد. دل پادشاه فردناند باقتضای طبیعت بشریه بجوان سوخته بلااختیار و شعور جبراً کلمه « وای بیچاره » بزبان آورد و جمیع کشیشان و رهبان بزرگ که رئیس دارالسیاسه بود صدای دلسوزی پادشاه را شنیدند. رهبان بزرگ تغییر کرد و حکم نمود که پادشاه کافر شد، چرا که بکافر دلش می‌سوزد و در دلش نسبت بجوان ملمعون اثر ترحم ظهور میکند. بنا بر احکام دینیه و احکام پایه پادشاه نیز مستوجب عقوبت و مستوجب احراق است.

مردم ولایت که در آن هنگامه حیرت‌انگیز حضورداشتند همه روی بروی پادشاه لعنتش کردند و لعنت‌کنان بخانه‌های خودشان برگشتند و ب فکر اخذ و حبس او افتادند. هنگام شب پادشاه ناچار و نالان پیاده بمنزل رهبان بیرحم رفته پاهایش را

بیوسید، توبه و استغفار بجای آورد، مستدعی عفو شد. بعد از هزار قسم عجز و لابه و بعد از هزار گونه گریه و زاری رهبان بی‌مروت پادشاه را بخشید. فصاد را طلبیدند، از رگ بازویش قدری خون گرفتند و آن خون را به شیشه کوچک برداشتند و انبار همیزم فراهم آوردند و در مجمع عام آن شیشه پر از خون را بالای انبار همیزم گذاشته سوختند، کفاره گناه پادشاه شد.

پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی رو خواهد داد که عقل انسانی کلیه، خواه در آسیا، خواه در یورپا از حبس ابدی خلاص شود و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجت گردد و حاکم مطلق باشد نه نقل.

شیوهٔ ارشاد

ثالثاً

ساکنین مملکت عثمانیه و ایران و قفقاز سه گروهند :
یکی یهود ، دیگری نصارا ، سیمی مسلمان .

تو میرزا فتحعلی بدین هیچیک از ایشان نباید بچسبی و
نباید که بایشان بگویی که اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت
هستید ، باید چنان و چنان اعتقاد را داشته باشید .

شیوهٔ هدایت و ارشاد و شیوهٔ راهنمایی و تعلیم چنین
نیست . تو بدین شیوهٔ نامالیم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو
خواهی تراشید و بمقصد خود هم نخواهی رسید . هرکس از
ایشان از روی لجاجت و عناد حرف تو را بیهوده و دلایل ترا پوچ
خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بیجا خواهد شد . چرا بدین
ایشان می‌چسبی ؟ تو دین ایشان را در کنار بگذار و در خصوص
بطلان آنها هیچ حرف مزن . ارشاد را چنین آغاز کن : درتواریخ
قدمای ما تاریخ ایجاد این دنیا را هفت هزار سال می‌شمارند . اما
امروز بسوجب براهین قطعیه بر ما ثابت شده است که ایجاد عالم
از کرور هزار سال نیز زیاد است و قبل از دین موسی و عیسی
و محمد علیهم السلام ادیان متعددهٔ باطله در دنیا ظهور داشته است ،
از قبیل دین بت‌پرستی و آتش‌پرستی و برهمنی و کثرت الهه
یونانیان و امثال آنها . پس عقل انسانی متحیر است که آیا بچه
سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل
از ظهور ادیان ثلثهٔ صحیحه پایدار و برقرار گذاشته است ؟ از
تصور این حیرت عقل انسانی ناچار بدین معنی پی‌برده حکم قطعی

خواهد کرد که خداوند ذوالجلال در ظهور آن ادیان باطله و در بقای آنها هرگز مداخله نداشته است . بلکه همه آنها را مردمان زیرک و ریاست طلب بجهت نیل مقاصد خودشان احداث نموده‌اند .
وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان ادیان ثلثه صحیحه روشن و مبرهن گردد ایشان خود بخود بلاختیار بطلان ادیان خودشانرا نیز از آنها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم میداشت چرا چندین هزار سال خداوندعالم پیغمبر برحقى نفرستاده که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی . مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق باو نمیداشت ؟ یا مگر تا آنزمان خوابیده بود و بعد بیدار شده دید که دنیای او را ادیان باطله ملوث کرده‌اند ، آنوقت بفکر فرستادن حضرت موسی و دیگر رفقایش افتاد ؟

علم و اعتقاد

رابعاً

خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمیز دادن راست از کج از این رهگذر است که ما همیشه دو قضیه مغایره را بهم‌دیگر مخلوط کرده یک قضیه می‌شماریم و حال آنکه این دو قضیه مغایر یک‌دیگرند یکی از آنها علم است ، دیگری اعتقاد . مثلاً علم حکم میکند که ناپولئون اول بود و بمسکوهم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد . در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد . چونکه قضیه مبنی بر علم قطعیت و هر قضیه که محتاج بدلیل و ثبوت نباشد و یا اینکه دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است ، دخل باعتقاد ندارد . از طرف دیگر بنا بر اخبار اولیای دین ما اعتقاد میکنیم که حضرت موسی بکوه طور رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احوار زد چشمه‌ها جاری شد و امثال ذلك . این قضیه محتاج بدلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد بهیچ وجه قطعی نمی‌تواند شد . پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم . باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد ، نه از روی علم بآن باور بکنیم . ولیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از شقوقات علوم می‌شمارند . چنانکه می‌گویند : علم تفسیر ، علم احادیث ، علم کلام و امثال آنها و بعد از آن فزیرقا و ماتماتقا و جغرافیا و نجوم و امثال آنها را نیز از علوم تعداد میکنند . گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است . و حال آنکه مغایرت این آخرین از اولین از آفتاب روشن‌تر است . ما باید اولین را از امور اعتقادی حساب بکنیم و تنها آخرین را از امور علمیه بشماریم .

فرق کیمیا و شیمی

خامساً

دلیل عدم وجود کیمیا اینست که بقوت علم شیمی انقلاب جمیع اشیاء مرکبه دیگر از ممکناتست و اما انقلاب اشیاء بسیطه علی الحساب بچیز دیگر امکان پذیر نیست . مثلاً زاج از قبیل اشیاء مرکبه است . ما میتوانیم که آنها را آب بسازیم و بعد از آن بهوا منقلب بکنیم و باز همان هوای زاجی را یعنی ماهیت آنرا میتوانیم بچیز دیگر معایر ماهیت اصلیش منقلب بسازیم . اما نقره و طلا و مس و سرب و ارزیز و امثال آنها از قبیل اشیاء بسیطه اند . آنها را نیز می توانیم که آب بسازیم و بهوا منقلب بکنیم و لیکن هوای آنها را یعنی ماهیت آنها را منقلب بچیز دیگر که معایر ماهیت آنها باشد نمی توانیم کرد . اگر بخواهیم باز هوایت آن فلزات را فقط به آیت ماهیت خود آنها و آیت ماهیت آنها را هم بجمودت ماهیت خود آنها منقلب می توانیم کرد نه بر چیز دیگر . پس روشن می شود که ارزیز بهیچ وجه منقلب به نقره نمی تواند شد و مس بهیچ وجه منقلب بطلا نمی تواند گشت و اکسیر که گویا باعث انقلاب ارزیز به نقره و باعث انقلاب مس بطلاست مثل عنقا و سیمرغ لفظیست بی موضوع که محسوسی و موجودی و موضوع له آن امریست موهومی و خیالی .

مقصود اصلی ادیان

سادساً

هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است : اعتقادات و عبادات و اخلاق . مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین است . اعتقاد و عبادات نسبت بآن مقصود اصلی فرغند . از برای آنکه آدم باید صاحب اخلاق حسنه بشود ما را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که صاحب آن نوع اخلاق و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سخط و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا اینکه ما نیز باخلاق او اتصاف بجوئیم و این نوع وجود را پروردگار عالم و خالق کاینات می نامیم . بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم لازم است که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت باو بعمل بیاوریم ، از قبیل نماز و روزه و حج و زکوة و امثال ذلك و بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او بعمل آوردیم لازم است که به رحمت او امیدوار بشویم و از سخط او بترسیم . بعد از آنکه برحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سخط او بترسیدیم لازم است متخلق باخلاق حسنه او بشویم و هرگز مصدر سیئات نباشیم تا اینکه مستحق رحمت او بگردیم و مستوجب سخط او نباشیم . پس اگر ما وسیله ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم و التبعبد صاحب اخلاق حسنه بشویم آنوقت فروعاً دو گانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است . مادام که چنین وسیله پیدا نشده است فروعاً دو گانه از اصل

مقصود که حسن اخلاق است جدا نمیتواند شد و اگر جدا بشود اصل مقصود بالمره از میان بدر خواهد رفت . انتشار علوم در اکثر ممالک یوروپا و ینگلی دنیا مردم را بجهت اکتساب حسن اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه هر دین است مستغنی داشته است . اما در آسیا علوم انتشار ندارد ، بنابراین در این اقلیم حفظ این شرط برای اکتساب حسن اخلاق که مقصود اصلی هر دین است از واجباتست .

تکالیف آدم کامل

سابعاً

جنس حیوان مرکب از دو نوع است : یکی ترقی‌پذیر است ، مثل بشر که از عالم وحشیت عاقبت بدین درجه تریب ترقی کرده است و بعد از این نیز آنآ فائاً روبرقیست . دیگری ترقی‌پذیر نیست . مثل شتر و اسب و امثال آنها که از ایجاد عالم تا امروز چنانکه بودند حالا نیز هستند و بعد از این هم همچین خواهند بود . نوع بشر هفت تکلیف دارد که اگر همه آنها را معمول دارد آدم کامل شمرده میشود و اگر بعض آنها را بعمل بیاورد و بعضیش را مهمل بگذارد آدم ناقص است و اگر هیچیک را از آن تکالیف هفت‌گانه بعمل نیاورد از دایره بشریت خارج و در دایره حیوانیت صرف سالک است .

تکلیف اول اینست که آدم باید از بدی اجتناب کند .
تکلیف دوم اینست که آدم باید به نیکی کردن اقدام کند .

تکلیف سیم اینست که آدم باید بدفع ظلم بکوشد .
تکلیف چهارم اینست که آدم باید با جماعات هم‌نوع خود متفقانه تعیش کند .

تکلیف پنجم اینست که آدم باید طالب علم بشود .
تکلیف ششم اینست که آدم باید بترویج علم سعی باشد .
تکلیف هفتم اینست که آدم باید بقدر قوه و استطاعت خود بحفظ ترتیب فیما بین جماعات متفقۀ هموطنان و هم‌مشرکان خود مجاهد باشد .

هر يك از این تکالیف هفتگانه شرح و بسط زیاد دارد و هر يك باقسام بیانات و تفصیلات محتاج است که همه را در کتاب آدمیت برشته تحریر کشیده‌ام ، مقام مقتضی تقریر آنها نیست و این تکالیف هفتگانه اصول مضمون کتاب آدمیت است .

سؤال میرزا فتحعلی :

ظاهراً این مطالب از مطالب فراموشخانه بوده باشد ؟

جواب روح القدس :

بلی ، در اثنای مواعظ فراموشخانه گاه‌گاه نیز از این اصول مذاکره میشود . ولی مطالب فراموشخانه خیلی زیاد است و ماورای این اصول است .

میرزا فتحعلی آخوندزاده ۱.

۱- نقل از صفحات ۲۸۶ تا ۲۹۵ کتاب « الفیای جدید و مکتوبات » . اغلب این مطالب در « ملحقات » کتاب « مکتوبات کمال‌الدوله » نیز آمده است .

۹

اشعار

داداشت

این قسمت شامل شعرهای زیر است :

- ۱- پوئمه‌می شرقی .
- ۲- شکایت از زمانه .
- ۳- بازاین چه . . .
- ۴- من طالب اسم و رسم . . .
- ۵- هجو عبدالرسول .
- ۶- بیان بازی شطرنج .
- ۷- علم را تقلیدشان . . .
- ۸- مدحنامه .
- ۹- قصیده .
- ۱۰- واندا
- ۱۱- منظومه .

این یازده قطعه تمام آثار منظوم فارسی آخوندزاده است که در آرشیو او وجود دارد . علاوه بر اینها چهارده قطعه نیز بزبان ترکی در آرشیو هست که در اینجا نیامد . ماخذ ما جلد اول آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده چاپ باکو ۱۹۵۸ است . این اشعار بدون هیچگونه دخل و تصرف و همانطور که در اصل بوده نقل شده است .

(۱)

پوئیه می شرقی

در وفات آ. س. پوشکین^۱

نداده دیده بخواب و نشسته در شب تار
بگفتمی بدل ای کان گوهر اسرار !
چه شد که بلبل گلزارت از نوا مانده
چه شد که طوطی نطقت نمیکند گفتار ؟
چه شد که راه سخن سنجیت شده مسدود
چه شد که پیک خیالت بمانده از رفتار ؟
بهار آمده هان هر یک از بنات نبات
جمال خویش به آرایشی کند اظهار
بنفشه زار شد اطراف جویبار چمن
شکفت غنچه ناری بگلبن گلزار
عروس دشت مزین ورا ز بهر نثار
پراز جواهر ازهار دامن کهسار

۱- این عنوان را محققان بعدها باین منظومه داده اند . آلکساندر پوشکین (۱۷۹۹ - ۱۸۳۷) شاعر نابغه روس و بنیانگذار ادبیات رئالیستی روسیه است .

نهاده تاج شکوفه بتارک اندر باغ
 نشسته خسرو اشجار با کمال وقار
 سران سوسن و زنبق بشادیش نوشند
 شراب ژاله ز اقداح لاله با تکرار
 چنان ز یاسمن آراسته است بزم چمن
 که خیره از نگهش چشم نرگس خمار
 برسم تحفه خوش آمد کنان برد بلبل
 بسایران ورق گل گرفته در منقار
 به آب پاشی گلشن سحاب بسته کمر
 نسیم صبح به تعطیر او شده عطار
 بصوت نرم سحرگه نوا سرا است طیور
 که از نقاب تراب ای نگار سبزه سرآر!
 هر آنچه هست تهی دست نیست از هنری
 ز هر کدام متاعیست اندرین بازار
 یکی بحسن دلاویز و عشوه جلوه گر است
 یکی بناله کند عشقبازیش اشعار
 همه بذوق و طرب وقت خویش میگذرد
 وداع کرده در این حال با الم یکبار
 مگر تو کز فرح و شور بی نصیب شده
 ز خواب خامشی ای دل ، نمیشوی بیدار.
 نه در دلت هوسی ، نی بسر هوای کسی
 ز میل ناموری و خیال شعر کنار
 مگر نه ای توهمان دل که حین غوطه وری
 به بحر فکر پی نظم چون در شهواد

هزار دفتر معنی طرفه را داری
از آن لالی منظومه زیور رخسار
کنون ندانمت آخر ملولیت ز کجاست
کنون چرائی چون ماتمزده غمین و فکار؟
جواب داد که ای مونسیم به تنهائی
مرا دگر پس ازین در مدار خود بگذار
چو شاهدان چمن من هم ار ندانستم
که هست باد خزان از پی نسیم بهار
بدان به تیغ زبان قامت سوار سخن
ز بهر نام بیاراستم درین پیکار
ولی مرا شده معلوم بیوفائی دهر
مال عاقبت خویش و جور آن غدار
نه بخردیست ز مرغی که دیده دام بچشم
برای دانه او باز میخورد تیمار
صدای شهرت و آوازه هنر تو بدان
مثال توف درین جوف گنبد دوار
مگو خیال دگر دانم آنکه بر اهلس
چگونه اجر دهد این سپهر کجرفتار
مگر تو ای ز جهان بیخبر نه بشنیدی
ز پوشکین به خیل سخنوران سالار؟
چه پوشکین ، که بهنگام نکته پردازیش
صدای مدح ز هر گوشه خاستی صدبار
چه پوشکین که کاغذ شدی سیه روزان
که کاش خامه ویرا فتد بروش گذار

خیال داشت بهر گردش که چون طاووس
 هزار نقش غریب از سخن شدینمودار
 بحسن طبع بیاراست بیت نظم لومو -
 نوسوف^۱ خیال وی آنجا گرفت استقرار
 اگر چه ملك سخن را گرفت درژاوین^۲
 بحکمرانی و نظمش ولی شد او مختار
 قرمزین^۳ از می عرفان بکرد پسر جامی
 ولی بخورد وی آن می ز کاسه سرشار
 گرفت شهرت فضلش جهان بدانگونه
 که شوکت نيقولای از خطای تاتاتار
 مشار بود بانگشت در فضای شمال
 چنانکه مشرقیان را است ماه تازه مشار
 پسر بفهم چنان و پسر بطبع چنین
 ز هفت آب نزائیده بود مادر چار
 کنون ز من بتعجب شنو که این ابوین
 نداشتند ز بی مهری مر او را عار
 به تیر مرگ وجودش نشانه بنمودند
 ز روزگار وی آورده صد دریغ دمار
 به يك تگرگ سحاب سیاه دور افکنند
 به امرشان درخت حیات او را بار

۱- لومونوسوف - میخائیل واسیلویچ (۱۷۶۵ - ۱۷۱۱) عالم و نویسنده بزرگ روس و یکی از بنیانگذاران علم در روسیه است .

۲- درژاوین - گاوریل رومانچویچ (۱۸۱۶ - ۱۷۴۳) شاعر مشهور روس .

۳- کارامزین - نیکلای میخائیلویچ (۱۸۲۶-۱۷۶۶) بنیانگذار ادبیات سانتیمانالیست

چراغ روح ورا کرد تندباد اجل
 خموش و ساخت شبستان جسم او را تار
 به تیشه ستم این باغبان پیر برید
 نهال نورس قدش ز صحن این گلزار
 سرش که مخزن گنج معانی دل بود
 ز دور ماه طبیعت بگشت خانه مار
 ولی چو غنچه که میخواند بلبل طبعش
 بهستیش بزده سر کنون ز خاکش خار
 پرید مرغ روانش ز آشیان بدن
 بکرد انیس الم جمله صغار و کبار
 زمین روس بیأس و حزن کند نوحه
 که ای قتیل ز دست قتل بد کردار
 ترا نکرد خلاص آن طلسم تو حقا
 ز شر ساحری این عجوز جادوکار
 ز دوستان زمینی چه دور افتادی
 در آسمان ترا باد رحمت حق یار
 ز ملك باغچه سرا بوی عطر از آن دوگلت
 دهد بخاک تو فواره با نسیم بهار
 از این خبر شده پیر سفید موقفقاز
 بشعرهای صبحی تراست ماتم دار*.

* این شعر در سال ۱۸۲۷ سروده شده . آخوندزاده خود آنرا به نثر روسی ترجمه کرد که در همان سال در « مسکووسکی نابلیوداتل » چاپ شد . بستوژف - مارلینسکی (۱۸۲۷ - ۱۷۹۷) دکابریست این منظومه را بروسی ترجمه کرد و ترجمه او در روزنامه « روسکایا استارینا » در ۱۸۷۴ چاپ شد .

(۲)

شکایت از زمانه

ز دور چرخ کجرفتار پر آشوب پرشیون
نمیشد دل ز غمهای پیایی یکدمی ایمن
شرابم عشق گلناری و کاسم کاسه دیده
جلیسم ناله و زاری مقامم گوشه گلخن
بهر که انس آوردم چو تصحیفش مرا بنمود
بدادم هر کرا جا در کنارم شد کنار از من
بهر که یار میگفتم چو تجنیسش مرا میسوخت
وفا از هر که میجستم بضدش میشدی دمن
بهر در کردمی منزل بکردندی مرا قلبش
نمیشد مسکنت از من بهر جا کردمی مسکن
ز یاران فال نیکم بود چون قلبش گزاف چند
سبک از هر چه میجستم ز سنگش بود پر دامن
بهر که دوستی کردم تقیض دوستی دیدم
بهر که رام میبودم چو عکسش بود اندر تن
ز هستی آنچنان بودم بتنگ اندر همی گفتم
که آنهشت کاشکی بودند عذب این چار استرون

که ناگه داد بر من این ندا هاتف که ای عاقل
 مشو غافل کنون وقت است از بیت‌الجزن رفتن
 مگر نشنیده‌ای تفلیس را هر مفلسی آنجا
 پلاس او شود اطلس فلوس او زر معدن
 خصوصاً از وفاداری خوش اطواری و غمخواری
 پرستاری بهرزاری نکوکاری و دل روشن
 ندیده دیده‌ دوران چنان دانای پرورده
 نشان ناداده دانایان چنین هشیار در هر فن
 همه از لطف او خوشدل بخدمتکاریش مایل
 ازو خوشنود هر سایل فقیران را درش مآمن
 قدر بامرش نموده قاضی سیارگان ثابت
 قضا آورده منشوری قضاش از قاضی ذوالمن
 بقلب هر دغل عارف به یاقوت سخن صراف
 در اسرار دانش را دل پر نور او مخزن
 سلوکش نیک از رومی مقامش فوقتر از شمس
 بعلم از بوعلی بالا بحکمت بیش از او روشن
 ز یمش مردم تفلیس شد مشهور زیبائی
 چنان کز نکمت بلبل گلست ممتاز در گلشن
 عرق‌ریز است ازو سبحان و زو حیران خاقانی
 بهنگام سخن گفتن بوقت نکته سنجیدن
 جناب قاضی‌القضا شریح از وی سیاق آموز
 ضیا اندوز ازو قاضی بیضاوی بآموختن
 صبوحي عاجز و الکن ز اوصافش نه بنوشتن
 مگر که روبرو بودن پس آنکه با زبان گفتن

مرا هاتف چنان فرمود کی روحم روا نبود
تو با این دل شناسائی از آن دلدار دور افتن
بدانش طاق در آفاق و سرمشق وفاداران
بعلم و درك بس اعلم بحسن خلق بس احسن

(۳)

باز این چه شورش است که درجن و آدم است
گویا علیق مرثیه‌خوان يك دو من کم است
فریاد او ز بهر درم در سرای ما
بی نفع صورخاسته تا عرش اعظم است
ایوای پول می‌طلبد ز آنسب کنون
آشوب در تمامی ذرات عالم است
تنها نه ما فغان ز طمعکاریش کنیم
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
قحط و غلا ز يك طرف افکنده ولوله
ملا ز يك طرف همه جا کار درهم است
در هر دیار خاصه در ایران پر بلا
از دست این گروه گدائیشه ماتم است
یکبار رستخیز بود اندر آن جهان
زین قوم رستخیز بما هر محرم است

(۴)

من طالب اسم و رسم گشتم
از حور بهشت درگذشتم
هر روز وزوجنی چه خوانی؟
هیئات ز حور کامرانی
من دل به چرن پرن نبستم
از رنج نماز و روزه رستم
بر عالم معرفت قدم نه
از وصلت حور این ترا به
آن لذت روح عاقلان است
این لذت نفس جاهلان است

(۵)

هجوعبدالرسول خان *

آمد از پایتخت ری دیروز
پیر افسرده مبتلای عرق
در نجابت نبیره علاف
احمق من هبنقه مطلق
گفت : مأمور دولتم بفرنگ
سوختم زین خبر برب خلق
اسقنی جرعه من الماء
علی آغا برای دفع قلق
دختر ماهروی گرجی را
تا که برخاست بوسد این احمق
قی گرفتش همان زمان ز عرق
از دهن رید تا که داشت رمق

* عبدالرسول خان یکی از فرستادگان ایران به تفلیس بود که آخوندزاده برای کسب اطلاع از نتیجه تلاشهای خود در مورد تغییر الفبا در ایران به خانه کنسول ایران در تفلیس بدیدن او رفته ولی او را در وضع ناهنجاری دید که در هجوتامه بالا آن را توصیف کرده است .

رید بر روی دختر ترسا
از قضا خورده بود یا غلو مرق
جست فی الفور دخترک گفتا
بر تو صد بار باد لعنت حق
پا برو خر برفت از تفلیس
مختصر تر کجه دئیم چیلق
گفت من می ترسم از سرما
نه برهنه خرم کنون نه و شق
چه ثوابست ای علی آغا
گر فرستی باو یک آرخالق
تنگ شد قافیه و الا من
میستودم ورا بسی الیق

(۶)

بیان بازی شطرنج

که میرزا فتحعلی آخوندزاده در قوجور در سنه ۱۸۶۴

با نظم ادا کرده است

یکی شاه و یکی فرز و دو فیل است
دو اسب و هم دو رخ شه را کفیل است
پیاده پیشرو در دو یمین صف
شش و دو هر یکی شه را دلیل است
ز چار و شصت خانه بزم شطرنج
همه با رنگ اسفید عاج و فیل است
شه از يك خانه بالاتر نجنبند
به پیش و پس بسی بی‌قال و قیل است
بود هم راست و هم کج سیر فرزین
ورا میدان عرض و مستطیل است
همیشه کج بود یورش به فیلان
رخان ضدشان سیر و سیل است
نپوید از دو خانه بیشتر اسب
به کج از راست سیرش زین قبیل است

مخالف را ببیند چون مقابل
از اینها هر که او را عزرائیل است
پیاده راست رو باشد بیک گام
حریفش چون ز پهلو شد قتل است
اگر خود عرصه دشمن کند طی
شود فرزین وزیر بس جلیل است
اگر شه بی معاون ماند و تنها
ورا دشمن ز هرسو بی عدیل است
تو شه را بینوا و مات بشمار
اسیر است او ورا روز رحیل است

(۷)

علم را تقلیدشان بر باد داد
« ای دوصد لعنت بر این تقلید باد »
جهل ما را اجتهاد آمد بدر
الحذر از اجتهاد ای با خبر
اینهمه غوغا و تشویش جهان
اختلافات همه ایرانیان
هم ز تقلید است و هم از اجتهاد
سینه چاک از هر دو میخواهیم داد
باد از تقلید ما را سرزنش
خاصه از تقلید هود خرمش

(۸)

مد حنامه *

که در سنه ۱۸۵۴ میرزا فتحعلی آخوندزاده از زبان دوست خود
ویردروفسکی شاعر روس نظم کرده است

ایا جالس مسند کیقیباد
بر آن شهریاریت جاوید باد
بینکن نظر سوی این رنج من
که اینست سرمایه و گنج من
سزاوار درگاه شاه زمان
ندارم بجز وی دگر ارمغان
حقیر آمده تحفه ام گر چه بس
باخلاص کم نایم از هیچکس
درین نامه حادثات جهان
ستودم همیشه بصدق چنان
شهی را که ایران از او زیب یافت
همه کارها نظم و ترتیب یافت
چو بر تخت فرماندهی برنشست
بسطوت در فتنه بر ملک بست

بفرزانیگی فکر آینده کرد
بداد و دهش نام خود زنده کرد
نگه داشته از زمان جلوس
رسوم مودت بدارای روس
شها میدهد این کتابم بدان
بهین کارهایت به عالم نشان
به اطراف ایران نظر دوخته
خبرهای آن کشور اندوخته
بگیتی سراید به صوت بلند
زهی ناصرالدین شه ارجمند
خدایو ملک منظر نیک بخت
بفطرت برازنده تاج و تخت
بهرکار تدبیر که آهنگ داشت
نظر جانب رای فرهنگ داشت
خبرنامه ملکت ای شهریار
عملهای تو میکند آشکار
کتابم که دائم ثناخوان تست
در این کارخیر ازوی امداد جست
برون میکشد زان فزون از شمار
چو غواص از یم در شاهوار
بمردم نثارش کند گه بگه
ز اقصای قفقاز تا ملک له
جهان را ز آوازه نام تو
کند پر سراسر در ایام تو

همه تا بداند ز خیل بشر
 درین عهد فیروز ای دادگر
 که ایران ز تو درچه آرایش است
 گروهش ز تو درچه آسایش است
 سرودم ترا نعمت ای تاجدار
 بدین مثنوی گرچه در اعتبار
 نیارد زدن لاف پر قیمتی
 ز صلح درونم شمار آیتی
 ز روسان يك شاعر کهنترم
 بدان حضرت اخلاص میروم
 همی دارم امید کاین بیت چند
 که از خاطر تیره شد نقش بند
 ز انوار خورشید الطاف شاه
 منور شود چون زخورشید ماه
 ز جودت مرا هم سرافراز کن
 برویم در خرمی باز کن
 چه خوش گفته دانای روشنروان
 «غم از دل برد سایه خسروان»

* تاریخ سرودن شعر ۱۲۷۱ هجری قمری است . در آرشیو آخوندزاده نسخه‌ای خطی از این شعر وجود دارد که آخوندزاده جملات زیر را در ابتدای آن نوشته است: « ویردرفسکی نام ، يك شاعر روس است که در تغلیس روزنامه « قفقاز » را مینویسد و دوست من است . در سال ۱۲۷۱ در روزنامه‌اش تعریف‌هایی در حق مملکت ایران نوشت و از روزنامه‌ها کتابچه‌ای ترتیب داد که بمنوان هدیه به شاهنشاه ایران بفرستد . از من خواهش کرد بمناسبت کتابچه او تعریف‌هایی که از اعلیحضرت کرده است بزبان فارسی به شعر درآورم . بخاطر قبول خواهش او این ابیات را نوشتم که در ضمن کتابچه بهران فرستاده شود . »

(۹)

قصیده

که میرزا فتحعلی در مدح اعلیحضرت ولیعهد افخم انشا کرده است

بناز ای خاك گرجستان كه فرزند شه شاهان
ز روی بحر هم بر كرده سیر اسرع و آسان
ترا از تازگی جان داد و بر رویت قدم بنهاد
كشد امروز رشك شهرت تو ملك هندستان
منور آفتابش كو مربی بر جهان چون او
اگر چه از شمال آمد ظهور طلعتش الآن
طرب را باش آماده ز هر غم گشته آزاده
كه آن خسرو نه عباس است نی تیمور گوراکان
جوان شاهی است این میمون، ز لطف ایزدی چون
ولیعهد پدر زینده اورنگ هم نامان
نخستین از دو همنامش كه گیتی جمله شد رامش
فروزان كرد در عالم چراغ ملت یونان
شكوه رونقش افزود و راه عزتش بنمود
زهی فرمانده دانا، زهی سالار سالاران

دگر همنام وی خاقان نیکوکار فرخ پی
 رهانید از ناپالیان پادشاهان فرنگستان
 بملکش داد آسایش به کارش نیز آرایش
 جهان تاهست نامش زنده شد چون نام نوشروان
 سزد او را شود چون آن یکی نام آور دوران
 چرا کز نيقولای تافيلقوس فرقت بسی پایان
 سزد منت گذار آید بشاهان این چو آن دیگر
 چرا کز دودمانش هست این وارث بتخت آن
 جلالش را همی زبید که دارد دائماً جولان
 همای طالعی بالای خورشید و مه تابان
 ترا ای خاك گرجستان که فرخنده رو الآن
 مشرف کرد با امر خداوند جهان اینسان
 بسی آسایش و رونق ز لطف قادر مطلق
 بخواهی دید زیر سایه این سایه یزدان
 فراوان سالها حضرت بخواهی دید در عهدش
 مبارك در زمانش هم بخواهی شد بسی دوران
 گلستان ارم گردد فضای دلگشای تو
 حسد ورزد ترا دایم دیار روم و هم ایران
 به چشم خود همی بینم حصول این تفأل بود
 در آثار وارونصوف رکن الدوله شد برهان
 در آندم کز سحاب فیض و احسانش شوی شاداب
 چنان کز بارش جود آتش هستی چنین ریحان
 بیاد آرد همین روز مبارك بود جوانانت
 کند مصروف در خدمت بشکرانه نقود جان

سراید مدح او پیوسته با اشعار گرجیه
بنی اقوام استاویلی هم شوطا و بیسریان
بدرگاهش رساند تحفه‌ها از گفته‌های خود
بقای دولتش را چون نسیمی گشته بس خواهان

(۱۰)

واندا

قصیده ایست که پولکونیک میرزا فتحعلی آخونداف صبحی تخلص بنا بر خواهش دوست گرامی جنرال آدولف پطروویچ برژه صاحب در تعریف حسن و جمال و هنر يك دختر لهستانی و اندا نام که در سنه ۱۸۷۶ از وارشوا به تفلیس آمده بود برشته نظم کشیده است .

چرا ای پیروان احمد مرسل در این کشور
همیگوئید فاحش در میان کهتر و مهتر
گذشت ایام اعجاز اندرین دنیا بانس و جن
چه باب معجزه مسدود گشته بعد پیغمبر
کنون من اندرین تاریخ میلادی باثباتش
دلیل واضحی آرم اگر باشید مستخبر
درین سال هزار و هشتصد و هفتادوشش یکروز
طلوعید از لهستان ناگهان یک نیر دیگر
مگر این نیست معجز ای گروه ساده تا امروز
که دیده اندرین تفلیس دو تابنده انور ؟
سرایم وصف این تابنده نو را که نام او
بود و اندا بسن شانزده یک دخت سیمین بر
پدر اوراست قونیتسکی یکی مرد نوازنده
میان جمله همکاران خود فردیست بس اشهر

ز نور حسن این حور شمالی شهر ما این دم
 شده روشن چنان کز شید آن رخشنده خاور
 غلط کردم درین تشبیه فرقی هست پر واضح
 میان این دو نیر از زمین تا گنبد اخضر
 بصیری بنگرد بر حسن این جانان شود ابصر
 مکرر قرص هور خاوری از ابر پنهانست
 جمالش نیک از زلفش نمیگردد نهان نیک مر
 قوپرنیک هور خاور را شمارد متصل ثابت
 ولی جان تازه گردد از خرام این پری پیکر
 نخوانم حور مینویش کسی حوران مینورا
 نگفته با چنین عقل و هنر کو راست از داور
 ز که حوران مینو تربیت را یافتند آنجا؟
 کجا دانند آنها علم موسق مثل این دلبر؟
 کجا دانند آنها مثل او چندین زبانها را؟
 کجا خوانند آنها مثل او چندین خط و دفتر؟
 ز یزدانست استعداد ذاتی این گل تر را
 ولی در موسیقی استاد اولیست آمده اظهر
 شده رنج عبث ترک عبودیت به گرجستان
 که گرجیها دوباره بنده و اندا شده یکسر
 صبوچی نیز کازاری نبوده هیچ کم او را
 در این پیروی فتاد اندر کمند این بت کافر
 خداوندا نگه‌دارش ز آفات سماویه
 شود خرم ز دیدارش همیشه باب هم مادر

(۱۱)

منظومه

در خصوص الفبای تازه

باندوه و حسرت مرا روزگار
سرآمد درین دیر ناپایدار
به بسیار تدبیر ها چنگ زن
همی بودم از فرط حب وطن
نبخشید سعیم ولی حاصلی
ندیدم در این عصر صاحبدلی
بزرگان ترکان و ایران زمین
همه خفته بودند چون خلق چین
جوانیم رفت و زبون گشت روز
جوانیم رفت و زبون گشت زور
سفر کردم از راه دریا به روم
الفباء نو را در آن مرز و بوم
نمودم به ارکان دولت تمام
خیالم بسی پخته بود و نه خام

یکایک بگفتند صد آفرین
 جهان شد بچشم چو خلد برین
 مرا پایگه بیشتر ساختند
 بانعام شاهانه بنواختند
 زمانه بکامم فلک رام بود
 بفیروزی آندم یکی گام بود
 که ناگه یکی مردک زرد چهره
 بجام مرادم برآمیخت زهر
 به پیش وزیران و راه بود
 مرا دشمن دین و دولت نمود
 بدین تهمت آن مرد ناپاک‌زاد
 مرا پیش هرکس همی کرد یاد
 بوحشت درافکند ترکان را
 بزرگان شوری و ارکان را
 « از او هیچ شد رنج دهساله‌ام
 شنید آسمان از زمین ناله‌ام »
 شنیدم که باباش در کودکی
 بقزوین بد از ساده‌رویانی یکی
 بسی سالها بود آن ماهوش
 بگرما به‌ها اندرون کیسه‌کش
 به عهد شهنشاه آزاده‌ای
 دریغاً شده صدر . . . داده‌ای

روا نیست ای اهل ایران زمین
 که مفعول فعال گردد چنین
 بناچار برگشتم از خاک روم
 که ماندن بدانجا مرا بود شوم
 فرستادم آنکه بتهران خبر
 ازین رفتن و آمدن بی ثمر
 نوشتم یکی نامه دلپذیر
 بنام وزیر علوم از عبیر
 الفباء نو را نشان دادمش
 دری نو بفردوس بگشادمش
 ندانم مگر همتش پست بود
 ندانم مگر روز و شب مست بود
 که ناداد بر من جواب این وزیر
 نشد بر مرادم مرا دستگیر
 وزیر دگر در لب سفته بود
 درین مسئله رای خود گفته بود
 که ما خلق ایران ز خرد و بزرگ
 ز گبر و ز ترسا ز فرس و ز ترک
 همه زیرک و معرفت پیشه‌ایم
 ز فرط زکاوت پراندیشه‌ایم
 ز دشواری خط نداریم بساک
 به کوران سزد رهنما از مفاک
 نگیریم خط نو از هیچکس
 که ما را خط و ذهن ماهست بس

پس آنگه ازین رای بالیده بود
کف دست بر ریش مالیده بود
همه صف‌نشینان در آن انجمن
بدو گفت : احسنت ای رای‌زن!
بحرف درستت هزار آفرین
بحکمت نگردد تو را کس قرین
دلت روشنست و کلامت صواب
ندراد ارسطو به ردش جواب
دریغا شهنشاه نیکو سیر
ز حمق وزیران ندارد خبر
دریغا شهنشاه با فر و هوش
ز کردار کولان نشیند خموش
دریغا که فرمانده دادگر
ندید این القباء را سر بسر
دریغا که در عهد فیروز او
وزیری ندیدیم با آبرو
همه پر طمع ، بی هنر ، بی خرد
بخوبی کسی نامشان کی برد ؟
اگر چه در آغاز عهدش بشرق
وزیری درخشید مانند برق
ولی او وزیری چو باریس بود
که در ملك روسان وزارت نمود
چو هر کار میکرد بیدخل شاه
چو باریس گردید عمرش تباه

همین رمز را فهمد این پادشاه
 که او را بقاباد چون مهر و ماه
 که دولت پرستار ملت بود
 نه ملت پرستار دولت بود .
 ایا جالس مسند کیقباد
 بر آن شهریاریت جاوید باد
 شنیدستی آخر که در ملک روس
 چه خوبی بملت آلکساندروس
 بهمت بغیرت بناموس کرد
 بنام آوران در جهان گشت مرد
 شنیدستی آخر که پالمستان^۱
 چه کرده برای بریتانیان
 شنیدستی آخر تو ویلگلم^۲ را
 قرال خردمند ذی علم را
 نیاساید از رنج و کوشش دمی
 بهشت است ملکش بدورش همی
 شنیدستی آخر تو بیسمرک^۳ را
 که افراشت بر فرقدان فرق را
 چه تدبیرها سر زد از رای او
 برای وطن گشت خود جنگجو

۱- پالمستون سیاستمدار انگلیسی .

۲- ویلگلم .

۳- بیسمارک .

شنیدستی آخر که در پارسال
 غریبالدی^۱ با زن مه جمال
 چسان جنگهای دلیرانه کرد
 وطن را مصفا ز بیگانه کرد
 بهر جا که مشغول پیکار بود
 زنش در قفایش ورا یار بود
 شنیدستی آخر تو لین - قولن^۲ را
 چه سان کرد جان را بملت فدا
 شنیدستی آخر طیر را که حال
 ز عمرش گذشته است هشتادسال
 برای وطن دائماً در غم است
 نه در بند آسایش و درهم است
 چه کرده وزیرانت ای پادشاه
 بکردار ایشان تو خود شو گواه!
 وزیران نکرد است بی‌ریب هیچ
 گه از درد روده گه از درد پیچ
 پس ایشان نیززند يك جو ، بران
 ز درگاهت ای خسرو خسروان!
 وزیران با علم و حکمت بخواه
 نجات رها کن فضیلت بخواه
 که تا ملك آرایش تازه‌ای
 بگیرد فراخور اندازه‌ای

۱- غریبالدی .

۲- لینکلن .

الفبای نو را بکار آورند
نهال سعادت بیار آورند

خطاب بر دوست که عبارت از روح القدس است

بسی شکوه کردم سخن شد دراز
گذشتم نخواهم ترا دید باز
سپر دم باخلاف این کار را
سرانجام این رنج و تیمار را

منابع

۱. آثار میرزافتحعلی آخوندزاده (ترکی و فارسی)، جلد اول، چاپ باکو -۱۹۵۸.
۲. آثار میرزافتحعلی آخوندزاده (ترکی و فارسی)، جلد دوم، چاپ باکو -۱۹۶۱.
۳. آثار میرزافتحعلی آخوندزاده (ترکی)، جلد دوم، چاپ باکو-۱۹۳۸.
۴. آثار میرزافتحعلی آخوندزاده (ترکی)، جلد سوم، چاپ باکو-۱۹۶۳.
۵. الفبای جدید و مکتوبات (فارسی و روسی)، چاپ باکو-۱۹۶۳.
۶. تمثیلات، ترجمه میرزا جعفر قراچه‌داغی، چاپ نشر اندیشه-۱۳۴۹.
۷. ا. ا. ابراهیموف، شرح آرشیوم. ف. آخوندزاده، (روسی)، چاپ باکو -۱۹۶۲ و (ترکی)، چاپ باکو-۱۹۵۵.

پدید آمدن این کتاب مرهون دسترنج، کار خلاق و پر قدر این
عزیزان است:

حروفچینی) عباس ستوده

چاپ متن) مرتضی فرشادجو، و فرهاد نجاری

چاپ جلد) مصطفی حمیدخانی

صحافی) محمدحسین عبادی، سیدحسن احمدی تکیه، سیف‌الہ شاہ

محمدی، و بہمن قضایی پور

